بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

عروس بیانگار نو بهار معانی عذرای صباحت لقای مضامین سحر بیانی عرق افشان گلاب غنی

شبنم شاداب

مع

فرهنگ نایاب

بمشاطگی بهار طبع نثار بار وقار جادو گفتار وسمه ابروی شاهد سخن طرازی ملا ظهیرای تفرشی بر هفت گردید

به مطبع منشی نولکشور لکهنؤ بطرزین مقبول جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

شبنم شاداب هر گونه ستایش وثنائی که از هوای روح پرور بستان بیان
گلبرگ زبان سخنوران تشبید بمجرد استحقاق ذاتی راجع بجناب آفتاب نقاب بهار
پیرایست که در بیت المقدس گلشن مریم غنچه مسیح دم را دهان روزه دار صمیم
بکلمهٔ طیبه هو که اسم اعظم اوست کشوده وقامت سرو الف استقامت در غلا
آل لا اله بصورت نفی ماسوا اثبات معنی توحیدش نموده مهد جنابی نسیم فرش
اطفال غنچه را بر گهوارهٔ گلبن در شکر خواب بهاری کرده وگلابپاش ثنائی شمیم
ملاطفتش شوخ چشمان نرگس زار را از گران خواب غنچگی بیداری شگفتگی
بخشیده شمیم مشکین نکهت هر نعت ومنقبت که به عطرسائی نسیم
صبح خیز نفس از غنچه دهان ثنا پروران دمیدن گیرد

...شمائل الله سرخ محمدی و گلهای آل او که گل مهر نبوت جز گلبن
...س نازنین او نشگفیده و شبنم حدیث فرشته جز در بستر سنبل
...ایشان نچکیده اما بعد گلچین اندیشه را از چمن پر گل تخیل نرگس
...این نکته می شگفد که بادیه پیمایان مراحل عرفان را این چه نقوش
...لون ست که از سطح سراب هیولانی بر حباب دیدهٔ تماشای موج جلوه
...ند و نظارگیان سر کوی ایقان را این چه تماثیل زنگارنگ ست که
...تمامی نامیه از پردهٔ خیال مادهٔ صورت نمود و تیهو طوطی فلک را
...بیضه زمین چندین فرخ فرخ نازنین این چه سیمیاست و کیمیاگری
...ن از یک بوتهٔ گل این همه زر و سیم این چه کیمیا ست شاطر
...ن آفرین فرودین بر گوش و گردن عروسان تازه روی نوبهار
...ر دیا حلی و از پا برهنه نبسته که تماشا استادن آسمان فصیل
...تابستان در راه عاریان عزان نکشد و دایهٔ مهر سرشت
...ی بهشت زلف و کاکل نازنینان گلشن را بر طرف عارض دل آرا
...ی شکسته که بارگی نظر با آفتاب رقیبان شب رو کواکب را
...ی زیر سنگ چین نهد نظاره این حور شان حجله نشین غیب که بجلوه انگیزی

تجلیات جمال بصد هزار غنج و دلال از کوه قوت سر بفضای فعل پر کرده ا
باغ نظری را سبز کرد تا لکم غبار این کثرات که ذرات هشتوشه خود مکانند و بفیض
پرتو خورشید حقیقت در رقص ظهور آمده شعاع با صره بصیرتش را انیشا به
جانانه یگانه وحدت نقاب ارتیاب نه بند ذی تکلف بجوش شرار لاله زار که از
سنگ آتش کوهسار بصدمات جقماق روزگار بیرون ریخته هنگامه نشاط
در نگرفته که سنگ سرمه دل ارباب قساوت را در آهنین حصار یخ افسردگی سیاه
آتش گرمی نکند و موی سبزه بهفت اندام زمین که از دهشت نهنگان
سیلاب بهاری برخاسته دام عیشی گسترده نشده که ماهی خار دار زبان ملامت
گویان را در تابه سوخته برشتگی در روغن چرب نرمی نبیاز و رباعی فوروز
شد جهان دار سرور و از لاله و گل روی زمین عارض حور * هر قطعه ابر جلوه
صبح صفا * هر لمعه برق موجه لجه نور * دمبدم رواج نسرین و ریحان
چون نفس تهلیل سبحان سبکبال بمعراج اجابت پریدن و زمان زمان رشحه
ژاله و باران مانند فوج فرشتگان عرفنا که از عرش رحمت رسیدن در و دیوار
روزگار بزبان سبزه نوخیز ترنم ریز ترانه خوشی خرمی و شاخ و برگ بوستان
زمان بزبان بالیدگی سبک پرواز هوای نزهت و بی غمی بنشاط افزائی

۵

وزیدن شمال لجه‌بار لب جهانیان را خندهٔ نشاط و طرب گل خورد و تبسم
فرسائی و شنیدن صبا کهسار دیدهٔ عالمیان را خواب آسایش و راحت
با گل شبو خاک اگر همه غبار خاطر باب تر دماغی در سبزهٔ خرمی دمانیدن
و خار اگر همه نیش درون نسیم اهتزاز در گل شادمانی شگفانیدن درین
جوش طراوت اگر فتیلهٔ عنبر دعوی فوارگی برخیزد مشکل که بر شحه ریزی رطوبت
عرق خجالت بر جبین منکران نفشاند و درین غلو نکهت اگر دماغ سوخته مجمر فسرده
سودای غنچگی برد عجب که بعطسه انگیزی هجوم رایحه سر تحسین تصدیق حریفان بپای
نجنباند نسبت سازگاری اعتدال هوا جنگ آتش و پنبه بصلح شگوفه و گل هم آغوش همواری
ملایمت نسیم خشونت مرغ [illegible] دن دشت وش از غرور انگیزی هوا و نخوت آوری
نشو و نما پلنگ [illegible] شگوفه در انداز بره ستاره چشم شیر سرخ
گل از پنجه باز در گردن گاو گردون شکستن نقش قابلیت نشو و نما چنان نقش بسته
که سر قلم فولاد در آب زمین نگین سبز کردن حرف این دعوی ریشه جوهر دوانده
سر رشته عموم انبساط بسر حدی نه پیوسته که کهسار بدخشان چون وادی نعمان
سرخروئی مدعی این سخن لاله لعل سیراب نشگفاند هر روز گل زمینی که هزار بلبل
بها ندارد کجاست و سرکوئی که صد رنگ گل بر دستار نزند کو مطرب وقت برگ

در بیشهٔ خشک تر سازد لنوا از اهتزاز بقانونی نوا خفته که اگر بلبلان به سبک پروا

خدنگ از شاخ کمان بر غنچهٔ پیکان و گلبرگ نشان منقار رسوفار بسر آید عجب نباشد

و ساقی موسم در ساغر قالب هوای آب و گل شراب سرشار هوش بکیفیتی ریخته که گر

در و دیوار گلشن بچشم و گوش حلقه و رخنه ناز و نیاز گل و بلبل بشنید و شنوند

شگفت نماید از طغیان مواد دموی که بشیرهٔ شکر نوشی برف و باران دارند

طفل نازنین زمین تولد یافته حجامت گل نمودن دوش گلبن بالیدگی افزای آبلهٔ ثالیل فصد

فواره کشودن رضعه آب از ید علت سرچشمه شقایق و لاله باقتضای فصل از

بیابان طینت زاهدان چون مرغزار آب و گل ریدان لاله عشق پیشگی و سنبل

شوریده مشربی و ریحان شلالینی و میدان فقر کرده وار خشک شده مشرب پیرا

چون جویبار طبع جوانان حباب نظربازی طرب دفواره لهو و لعب جوشیدن

آغاز نهاده دستار بندان فضا خسار که حسب الحکم جهان مطاع نوروز سلطانی

از سرکار فیض آثار نوبهار بخبرهای تازه سکه شکوفه همه سال موظفه بودند تا دیر

آخر در کار شاهد پرستی بشان آب دندان غنچهای پر شبنم و خندان

پیاده دستی پرداخته و از رزق پوستان چنار که از هجوم دست اداد

ساده لوحان اوراق شاخ و برگ پیری و پیشوائی بر خود چیده دعوی ها

عرش بزودی ولا فهای گزاف آسمان سیری میزدند چه گویم که بذوق بخشی نسیم

وجدانگیز وطرب افزائی باد حالت آور چه پا کوبیها و دست افشانیها سر کردند

و درین خجسته موسم که بقطره ریزی ابر آذری و موج انگیزی نسیم نوروزی

دریای اخضر فوبهار به تلاطم نشو و نما گشته شکوفه را برده و بید و چنار تمایل در رقصها

آغاز نهاده و بموج رطوبت هوا طوفان خرمی نشاط گرده و از جوش سیل بساتین

بجار موجه شگفتگی و انبساط در آمده گوهر طلبان صفای وقت را جام باده کهن

کشتی نوح در طلاطم و زمزمه سنجی مرغان چمن شرط سفینه شادیست کنون

لنگر کوه سنگین نشین و بادبان کو بادیها که زورق زری دریا را ابروی طناز

موج سبزه بیک اشاره و چشم غمازه حباب شبنم به نیم کرشمه از ساحل زهد

خشک بگرداب ماهتابی باغ بهشت فراغ ارم آرام فردوس فر

جنت نزهت علیین آیین عباس آباد جدید صفی بسجال التائید انداخت

و رفت در کیپ صبر و شکیب و دودمان عقل و هوش را طعمه نهنگان جداول

لب گردان ساخت طوطیان اوراق از جزیره خضرای چنار در لباس

زمزمه مرغ عرفاء شور که کار با طوفانست چه صعوه بستان نکده خاک را

بسیر عالم آب صلا زوند فاخته طاوس رفتار عندلیب منقار که خروس عرش

وقت شناسی ست و سپیده دم این صبح خرمی خواب آلودگان صبح بودنیا بستی را
بادائی فریضهٔ صبوحی بگلبانگ صریر تحریر این غزل تازه رندانه اقامت کرد غزل

نوبهار ست بیا تا در خمار زنیم	برقی از موج قدح و خس پندار زنیم
از صراحی و قدح برگ گل و غنچه کنید	تا چه گلبن پس ازین خیمه بگلزار زنیم
وقت آن شد که چو فواره زکف بگذاریم	سر آبی که بران ساغر سرشار زنیم
دلم از صومعه و زخرقهٔ سالوس گرفت	خیز تا ساغر می بر سر بازار زنیم
وقت دریاب که با پشت دوتا هیچو	خوشنما نیست که گل بر سر دستار زنیم
وضع دوران چو در آئینهٔ مستی نگریم	شد بابر غلط مردم هشیار زنیم

سالهاست که تخلیند ناطقه بگل چینی توصیف این حوضه رضیه رخنه جوی
گلشن گریست کنون که گل این تقریب وندانهٔ کلید خامه گشت دست
تحریکی چرا نبازد و چرا خود را بباغ نیندازد صفت حوض تبارکت
الله تعالی صفوت این حوضه کوثر لطافت سلسبیل سلاست که جمال
باکمال زلالش در پیرایهٔ افضل الاشکال نیل بدنامی نقصان بر چهرهٔ
ماه تمام کشیده و صباحت رخسارهٔ صفا پرور سلسالش آب چشمهٔ حیات را
در تخم سیاه ظلمات گردانیده دهقان آفتاب بچرخ دوره گاه تورهٔ بدلوزرین

زمین رسن عکس آب ضیا ازین زمزم صفا کشیده و باغ زمانه را سیراب
روشنی گردانیده یا عکس آفتاب آبگینه آب بر سر کشیده و طناب زرتار
شعاع در آویخته درین محیط لطافت از صدف صورت شکوفه غواصی
لآلی شبنم مثالی می نماید صوفی صفه صفاست که دست از غبار کثرت
پاسوی شسته و از جداول دائره بیکر در کند وحدت نشسته بنور صفای
باطن درون و بیرون موافق دیده و بتجربه تطبیق نفس و آفاق
رسیده روشندلی مندل نشین ست که ببغرالم خوانی تعمیرش
پری نژادان پرچانه گلشن گرده همگنانش بر قدم خدمتگاری محکم ایش
بر جمله جاری بدر منیر آسمان لطافتست در وسط السما گلشن خرگاه [illegible]
لاله زده و آسمان سبزه چمن و ثوابت و سیاره شگوفه و نسترن کهکشان
جداول لب گردان و اشکال جنوبی و شمالی درختان و بیت المعمور قصر
مینو سرور [illegible] طلعت تابان روشنی بر روشنی و رونق بر رونق افزوده نظم

گرد آن نقطه نهر دائره وار	روشن آیینه ایست دسته لبند	حوضش از جدول الف استاده
خندق قلعه گلاب شده	افق آسمان آب شده	مرکز لطف رحجسته مدار

اکنون سامان سلامتی چون فواره و ذخیره نفس تازه چون حباب کجاست

۹

تا نثر زبان توصیف فواره و حباب جولان نتوانند شد صفت فواره و حباب

جهنده فواره و شیرین خیمه نشینست گیسوی گوهر بلورین افشانده و پیچ و پیچ

حباب از دور با چشم نمناک تماشا ایستاده و با پهلوی بگرفته باسر و روان فواره

در نظر بازی شمع و پروانه از غیرت گرمی این هنگامه و راشک ریخته و

جانگدازی آب که از جوش سیمابست که از چاه فواره بچه زر طلای آفتاب

جستن نموده و تیزه غمازیانست که تاریخ خورشید بوستان ربوده نظم

ز عکس گل و لاله شعله سوز	شده شمع فواره بستان فروز
پچیدگان فواره گو حباب	بهر سوزده بازوی موج آب

چو بین زبان خامه را که بانیروی این توصیف بفوارگی جدول مسطر

علم گشته گوهر زلال سلاست نوش باد وقت آنست که از رنگین

رقم سخن به سهی سروی گلشن صفه انگشت نمای رعونت

گرد و صفت باغ تعالی الله نزهت روضه بهشت نسبت

طبعی طراوت که تا ضیا و آفتاب وام عالمگیر تنویر و روش گرفته

سواد امکان بر آمده باین نقش و نگار طاوسی در شکله شعاع شکفته

و تا بو العجب متخیله پرده خیال بازی اندیشه و پیش چراغ منیر کشیده باین آرایش

وآیین باغچۀ سلیمانی منظر تماشائیان حواس در نیاورده نسیم حدیث نظرش
برگل نسترن گوشتی نو رسیده و سنبل رقم عدیلش پیش نرگس چشمک زند
دمیده اطلس روستی رنگ باشته قماش نازک قماشی گلبازش و مخمل
فرنگی خود را بجواب انداخته شبی بصرف سپیده زارش صبح از شکر خواب شبانه شکوفه
کرده که بروی شگفتن نسترن زارش برخیزد و شفق از دودمان لاله ستانش
بر تو مبارک و یکه چراغ افروز قامت رعنای سروهایش را چشم
گوهر دیده و آوازه خندۀ گلهایش بگوش صدف رسیده و بنگینی سایۀ
درختان نازک اندامان سبزه در سجده و بدرشتی کتان پرتو ماه بدن یاسمین
یاسمین کبود نسیج نسیمی که از نسترن زارش برگشته و شفق هوائی که بر لاله ستانش
گذشته جوشش گلهای رعنا بر انگشت جوانان اغصان حنابندی نقش زینت
افزا و از تابناکی سهیل ارغوان رشته نظر رگ عقیق نما از تاب برق جولان
کلگیرهای چمن گردش رنگها از رخسار لاله رخان پریده و بغصه بخشش
غنچهای شبنم صدف را از گوهر گریه در گلو گردیده و برگ برگ گلهای
آتشینش از پردۀ زنبوری شاک سبزه چون اخگر دانه دانه در مجمر گل
نسترن از شبکات شاخ و برگ صحبت گرمی آید از سحر نیازم وسعت فضا که سفیده

اطراف دیوارش قطعی صبح را سطر نموده و اطلس آل شفق معلم منظر در آمده
بنام ایزد قوت نشو و نما که گردن سروش را بازو و هلال معانقه رعونت نموده
چنارش با پنجه کف الخضیب مصافحه رفعت چون کاغذ هدف گلگیر کجا سر از خاکش
بر آورده که کماندار شاخ از پرواز دادن فوج عندلیب ترکش پر و خالی
نکرده و با ناخن انگشت افسرده کدام دل پژمرده که آبادی هوایش در آمده که
به نفس دمیدن نسیمش چون اخگر فروزنده نگشته به بیقانی رطوبت هوا در شوره
زمین دستار شمشاد و شانه در ریشه دوانیدن و بباغبانی نشو و نمای آب چشمه یاران سرو
مسواک در قد کشیدن سرو و سفیدار اگر بپنجه کاکل سنبل پای خود بسته
نمی‌بید در عشق لیلی و شان بید مجنون چون گرد باد صحرا گرد جنون میگردید
آب اگر فرق حباب خود را به تیشه فواره نمی‌شگافت بذوق نظاره شیرین لبان
شبا تات بیستون سحاب را از پیش بر نمیداشت کسیار که کواکب
رسن اشعه فرو هشته و یوسف گل پیرهن شبنم از تیره چاه داغ بدلو
لاله بر آورده و در گلشن عوائق شقائق بجای ترنج جعفری غنچه
سر انگشتان اوراق بریده و زبان طعن نظربازی از زلیخای نرگس کوتاه کرده
بصهبا فروشی نشاه صهبا ایاغ دماغ ظرایف طبعان چمن سرشار شرب شگفتگی

و نشاط و نهاده پیمانی کیفیت با وجه جاج مزاج لطیف نهادان گلشن لبریز
مدام مسرت و انبساط شاخ از مستی طرب عرق چین شگوفه و اژدون نهاده و نیلوفر
کلاه سنجاب سجقه بازی حباب افگنده و افروخته رویان شقایق طرف چو چون
تترسا دلبران لاله رو سنجاج شوران بسان عکس آفتاب در آب افتاده و بیلی
و شان برشته حسن ریحان مانند مجوسی ملتان فتان به تعظیم آتشکدهٔ لاله گردن
نهاده فراهم نیامدن دهان گل از خندهٔ طرب چه عجب که خرده زعفرانش
در جام ریخته اند لاله را که سبیل و داغ در ایاغ انداخته اند باین اندازه مست
گذاره بودن نه شگفت است و عاشقان بشوق سراسر روی خیابانش
از نهیب کوچه گردی جانان برگشته و بذوق در پای گل افتادنش از پا نشسته
با یار نشستن بهم خاسته سرآهنگی ریحان مطرا چون تغافل محبوبان
ببهانهٔ حیا عنان گسل اختیار دلهای پیر و جوان و شبنم فشانی نرگس
فتان چون گریهٔ ساختگی معشوقان خانه بسیلاب ده تاب و توان سوسن
سیاه پوش چون عیارپیشگان عبا بر دوش و دشنه در آستین کیسه بری
هوش خنجر برگ بید رنگ بسته خونریزی غم دو بهره سیه قولاد ریحان و نجیه شکنی الم نظم

غصه را از پی شگاف جگر — سبزه خنجر شد و سه برگ تبر

غم گلوگیر ۱۲ — نام گلی ۱۲

نگارون گر رقم شکن پرورش
پنجه آفتاب مالیده
جوگیان بنفشه پیچیده
زده بر تاج لاله پر هما
تستر طفل شیرخواره صبح
نکهت زلف حور و بوی باغ
خاک این روضه است باد بهشت
هر گیاهی شده گل سوری
جسته از جا بشوخی و شنگی
محفل آرای بزم سور شده
بلبل و قمری فصیح مقال

چادر گیسست چادر آینه پوش
نرگس مست و سوسن صبح ور
چهره بر سبزه موی ژولیده
سبزه سنبره در افشانده سپهر
ژاله بستر ستاره صبح
بلب عشوه گفته حرف شگرف
آخرین نقش اوستاد بهشت
نوعروسان مهد پرورنا
دست و پا در حنا خوش رنگی
غنچه بکر را بر رنگ شمیم
خطبه انشا کن نکاح وصال

بیسک دستها حنا مالیده
شاخ ریحان بوستان را
گل ز شبنم کشیده در زر سپهر
بوی سنبل شنیده ...
ترکش ... ناصر الظفر
در ... سر ...
همه با هم ... وصال
باده نوش می سرور شده
زیور زنان رشته بهار نسیم
تلا زم لعقا و محفل شاهی

در گلشن باجتماع سبزان چمن و مرغان خوش سخن

بحجله بندی این سور پر سرور گلها تمام سوری لقب و برآهنگ
اهتزار صبا اوراق درختان دست افشان خرمی و طرب یکطرف
پیشکاری مشاطه شمال شقایق گلگونه در دست آرمیده و برگ شگوفه

الالہ ... رفته برا ... مالیدن روی عروس استاده تشبیه برگش بکف دست و رنگش با گلگونه ۱۲

چرا آوردن سفیدابِ نقش دیده شهر گر به همه پختن دیگچه بربار گذاشته و شمع

خطوط عنبرین بسوزن زمردین برداشته سبزه و شانه کاری برخاسته و

آب آینه جاب به آینه داری شستن عرق بهار از شبنم درجام بلورین کرده

و لاله گل گشته عنبر داغ در منقل زرین بخور آورده از بسیاری نقل و نبات شگوفه و

جعفری جیب و دامن درختان پرداز بیشماری زر سرخ و سپید گل و نسترن

جای مفلسان خالی یکطرف بهشت سازی هنگامه وصال شوخ نوایان

قمری و هزار نغمه سرای سرور و خرمی دو قوالان چکاوک و بلبل ترانه سنج

شکرپاشان گلشن به گرمی هنگامه نشاط برافروخته و بازیگران چمن تکلیف هوا

و تحریک صبا در کار رقاصت کرشمها اندوخته و مشاهده رنگبازی شقائق و

لاله رنگ ثعبان هزار ساله از آینه خاطر بازدوده و شگوفان سوسن

در رقص کج کلاه عجب سرراست نموده و نظاره شعبده بازی خطمی سفید صحن

سیمهای از خطوط انگشت رفته و شیشه بازی آب فواره بفرق سر

بساط عیار اول غلطیده و رفته سمین غنچه ان حباب پابدامن بحیب وجون

کبوتر و معلق زدن و نازک اندامان نهال درجامه قلمکار شگوفه بال افشان و

رقص سبحان الله چه سیاه مولد که مدام زاهدانه با سبحه هزار دانه پیدا می آید سالی یک جا

که چنگ قامت را مطربانه بتار ابریشم شاخسار کشیده و تاره ونِ هم که در هنگامه بسیر

عمامه شجره سیادت برآمدی امروز چه شنید که صوفیانه بر صوت نای فواره ثمر

افشان رقص مولوی گردیده قامت سرو آزاد که چار فصل با تهذیب عبا و قدم از سجاده

میانه بیگفیت از جا در آمده کدام مژدهٔ غیبی ست که بفیض هنگامه مسرت پذیری صفت

رعنا سبزان کشمیر شال الوان قوس قزح بر سر انداخته شگرفانه گردن برقص اصول طنازی

برافراخته هیهات هیهات تحیر حیرت درین پرده خارج آهنگ ست و از هجوم طرب جامی تنگ

تلازم در بار باجلاس خسرو نوبهار بر سر تختهٔ گلزار

و باغ نسیم مشکین نکهت نافهٔ این بشارت ست و لب صبح در خندهٔ خرمی عید

این نوید که صاحبقران کامگار نوبهار بادشاه زمان فرمانفرمای روی زمین

ظل الله فی الارضین قهرمان الماء و الطین که عندلیب صیت معدلتش بر شاخسار

گیتی نغمه سرای اشتهار و نسیم حکایت مکرمتش به بوستان ارکان عالم نافه کشای

انتشار از فرح آباد عالم قدس و اشرف جهان تجرد بطرف این طرفه گلشن که سواد

اعظم قلمرو خرمی و دار السلطنهٔ شگفتگی ست ظل سعادت گسترده و سپهر رایت

افگنده و دبهیم کیانی غنچه بر سر و قبای خسروی گل در بر تخت مرصع گلبن بر آمده

امرای نامدار ریاحین و اثمار در پایهٔ سریر سلطنت صف بصف نشسته و پیادهٔ سبزه

وشاخشار گرد اگرد بساط معدلت جرگه بسته فراشان نسیم فرودین از شبابک
سبزه و ریاحین بگسترانیدن فرشهای منقش ابریشمی دویده و در صحن چمن گلشن از
بوتهای رنگارنگ یاسمن مسندهای خاتمکاری درهم چیده چتر آرایان پلنگینه
پوش اشجار شگوفه بار در کرپاس خیابان نهرپاس از دو طرف صف کشیده و یکاول باشیان
قورچی کلاه سوسن در رسته جلوخانه موج جویبار بقدم ادب آرمیده و ایشک آقاسیان
چنار با عصاهای مرصع سرو نظم و نسق بزم خسروی استاده شربتداران سحاب
بکشیدن نقل و نبات ستاره و آفتاب در عرق افتاده توشمالان نعمت الوان
خرمی خاصه اطباق زعفر جعفری به نزدیک و دور مائده حضور کشیده ساقیان
سیم اندام سیمین ساق آب با شیشه و جام فواره و حباب بر خورد و بزرگ انجمن صحن
چمن سرور باده پیمائی شگفتگی کرده نسقچیان قوای نامیه خدنگ سرو در زه جویبار
و کمان قوس قزح پیوسته تا اگر ستاره خیره نگه و چشمش بر دوزند و شمشیر جوهردار کهکشان
بدست و بازوی چنار کشیده تا اگر آسمان کج گذر دو دوش کنند اعیان تختگاه چمن و ضیع و شریف
دار السلطنه گلشن از ارباب عمائم نارون و اصحاب قلوب صنوبر و مجند و سپالکان جهت نخیو
قلمزنان بید سرخ و دیوانگیران گل صد برگ تا رعنا قدان شمشاد و مرغوله مویان مشکین کاکل بنفشه
و سنبل و بازاریان لاله و ریحان و رعایای سبزه و سبزه بکامیابی و دیدار و کی نعمت

نوبهار سبز قبا و سرو قبا کلاه بر کلاه استاده و لشکر ریاحین جمیله ملک پرورش و معمد
گستری و بسته نظم و زیب اقلیم نفس نباتی که حسب الحکم اعلی در نظم و نسق ممالک نشو و نما از
زینت و رونق بخشیده و حل و عقد شگوفه و ثمر و انتظام مداخل و مخارج از امطار و انهار و تعمیر
مرز و بوم سبز زمین و تولیه کشت و کار دهاقین با ثمر فراوان و آثار نمایان بر روی عرصه
روزگار بظهور رسانیده و بر طبق رضای حضرت والا و ترغیب حال برایا از نضارت
بخشی گل جعفری و طرب افزایی لاله عباسی و نهال کردن غمزدگان خسته دل از خاک
بی برگ و نوایان پا در گل و با ضعفای سبزه و با اقویای شاخسار از روی حسن
خلق بیک نسبت بر آمدن و با آشنا و بیگانه تر و خشک بفیض وسعت مشرب بیک
و تیره سر کردن کار را از دایره طوق بشری در گذرانیده همگنان از خلوص جنان
متفق اللفظ و البیان استدعای خلود این خلافت کبری و دوام دولت
عظمی را سر سوی آسمان بر کرده و دست دعای وراق بدرگاه پروردگار علی الاطلاق
بر آورده فصحای فاخته و قمری و خطبای بلبل و هزار ثنا طرازی پیشگاه سلطنت را
غزل سرائی قصائد غراء دعاگوئی دولت روز افزون را فاتحه خوان زمزمه
اخلاص و ولا گشته بگنج افشانی آستین سحاب جیب و دامن انجمن بهار زر ریز
بعنوان گرمی این هنگامه را بخشک خامه تر زبان باین خطاب

۱۸

ساقی نامه

بیا ساقی ای چشمهٔ زندگی	بسرسبزی تو خضر پاینده گی
بهارست و می غلطد از جوش گل	ستاره چو شبنم در آغوش گل
ازان می که در جام گل ریختی	کباب از دل بلبل انگیختی
بآن آتش افروختی لاله را	باین آب شستی رخ ژاله را
همان می که ریحان شلائین اوست	سیه مست بیاهم سفالین اوست
شگوفه ازو صبح خندان شده	چو دستار مستان پریشان شده
ازان می که ریزد چو بر خاک تن	گل خنده روید ز باغ دهن
گلستان دل را ز هر نوک خار	دمد نرگس دیدهٔ اعتبار
بهر رشحه بار آرد از بس فتوح	سفال تن مرده ریحان روح
بهر آتشین قطره بی اشتباه	برآید ز لب ناله صبحگاه
بمن ده که سوسن زبانی کنم	شوم سرو و رقص روانی کنم
چه خواهد شد آخر اگر بلبلی	ازان شاخ ساغر بچیند گلی
دریغ ای گل از بلبل انصاف نیست	بمن جام بخشیدن اسراف نیست
شراب تو بر جان مخمور من	حلالست چون [illegible]

۱۹

عجب تشنه ام خیز و ساغر بده بده تا بنوشم چو خورشید و ماه	چو چشمان خویشم بکرّه بده بیاد دو ابروی دلخواه شاه

خاتمة الطبع سابقه که از تجلی انوار طبع ارجمند جناب مولانا مولوی هادی علی مرحوم شعشعهٔ ظهور یافته تیمناً بطور یادگار برقرار داشت

شبنم شاداب تحریر کلک جواهر نگار آن شبنم گوشوارهٔ عذرای تحمید ملا آفرینی ست که شاخ گوهر آبدار مضامین
زینت گردان تا ذکر آلاء امان معانی گردانید و گلهای رنگین عبارت نثار آن نسیم صلوة و تسلیم خندان زیب جیب و آستین شاهد یک
کز قطرهٔ نی شبنم مژگان ورزعفران از خسار شیفتگانش شیشه صفا و رنگ [illegible] دلها و بیاد آن شبنم حدیث شیرین
در خنده آن [illegible] و یا قوت سخن رنگین دیده بینا گوش. و زنگار یاد که این شراب جواب شبنم شاداب چکیدهٔ خامهٔ
سراپا اعجاز ظهیرای نفرشی جادو طراز ست به آبیاری شست و شو کرده و در چشمهٔ آفتاب غوطه خورده از استعارهٔ الفاظ
آبدارش کوثر را آب و دیده و آنچه معنی سیرابش تسنیم و سلسبیل ریده بسبزه زار طبع بعض [illegible] شسته بود و بامانت
بهار جلوه شرح رنگهای نو بسته لیکن بسبب عموم فیض [illegible] زهره و یا این باهم در یک جا [illegible]
نسیم خار و گل از یک شاخ کشید آهنداسب یا به بستان غنچه دلی خسن بندان محمد هادی علی که [illegible]
میان شگفته طبعان ندارد و از کوتاه دستی خود را تنبل یا زر دا [illegible] بایای آب بهت سبزی گلزار
فطنت خواجه محمد حسین نجفی عن حوادث الملوین تا وسیع خود این گلشن بی خزان از مشوده و [illegible]
بوقلمون زنگار رنگ آراست و عندلیب قلمش بر سر خوان خورده گیری [illegible]
مناسبت دید تا بنفشهٔ طبع باز از این شبنم شاداب گل کرد و آن جویبار احسان آب تازه برروی کار آورد و نونهال جان شاخ
قطعه اینک ثمر تاریخ واده بکام شیرین مذاقان چاشنی دل نوش باد قطعهٔ تاریخ نثر رنگین طبع غرای فصیح نفرشی
گشت از طبع مکرر انبساط افزای طبع + اشک تاریخی رقم زد کاب از روی بهجت چکید + شبنم شاداب آب و رود گلهای طبع

۱۲۶۵ھ

۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد فراوان حمد و هزاران صلوات این فرهنگی ست برای حل اصطلاح و لغات عموماً عقده کشای
معضلات رموز هر رساله و کتاب و خصوصاً موضح نثر ظهیرای تفرشی مسمّی بشبنم شاداب جون مهر این نسبت حسیّت
بیانش یافته از مبدء فیاض لمع ظهیری نام تاریخی یافته اگرچه مادهٔ آن جهان فرهنگنامه مطبوع بعض مطابع گردیده
۱۲۶۵ هجری
لیکن برعایت ترتیب که عمده طرق تالیف لغت ست صورت نو گزیده و تصحیح و اثبات زشت و زیبا از روی کتب
معتبرهٔ فن برونق تازه رسیده باضافت معانی آبدار و فواید بسیار از بسیار آب بر آتش و دیده امید از نظارگیان انصاف دوست
آنکه زبان طعن و حرف گیری کوتاه دارند و در صلهٔ این جانفشانی کارکنانش را از دعای مقبول محروم نگذارند
که هر فرد بشر توام سهو و خطاست و کریمان را قدرت بعفو و عطا حرف الف آب دندان بی اضافت
میوه که بدندان صدمه نرساند و بمعنی حریف گول و مغلوب و چیز رایگان مجاز پس بتان آبدندان مراد
از بتان رام و مطیع بود و با اضافت بمعنی صفای دندان و درخت کنار و سیب و انار و امرود و نوعی از حلوا
آبگینه بسر کشیدن از عالم شیشه بسر کشیدن که غواصان هنگام غواصی چیزی ساخته بر سر کشند برای محافظت
صورت و پاس دم از تندی و تلخی آب شور سلیم شعر چون تنگ‌ظرفان کجا من می رسانم شیشه بسر چو غواص گهرزن
شیشه بسر کشیم و همچنین مینا بسر کشیدن و آن عبارت از افراط باده خواری هم آثار جمع اثر نشان و سنت رسول
علیه السلام آخرین نقش یکسر خانقشی که نقاش بعد از همه نقوش کشد و قاعده است که نقاش هر دست نقش را از نقش اول

حرف الف

عمده و ترکشد شاعری مصرعه نقاشش نقش ثانی بهتر کشد ز اول ؛ پس نقش آخر بطریق اولی بالضرورت اشرف
و انفس و اعلی بود و کنایه از هر چیز عمده و نفیس و بی نظیر و نادر و کامل و آنکه بی اندازه ازان بظهور نرسد و او بهشت و
در مصرعه آخرین نقش او ستاد بهشت ؛ ذات باری عز اسمه آل سرخ تیز رنگ خواه رنگ باشد خواه نگین مصرعه
از می بکن دو آتشه این رنگ آل را ؛ و بمعنی مهر نیز آمده حکیم زجاجی مصرعه بنشستند فرمانها دیدند آل ؛ و آل تمغا
مهر سرخ که بر فرمان پادشاهان میزدند مصرعه آل تمغائیست از سلطان و دریا بارکل ؛ آل و دران بمعنی سرخ است
و تمغا در ترکی مهر را گویند و در دفاتر سلاطین هند که آبای ایشان اتراک‌اند التمغا بمعنی بخشیدن زمین باقطاع بنام فرزندان
یعنی فرمانیکه بنام آل کسی مهر کرده دهند در صورت آل بمعنی فرزندان وغیره است و نیز ماهی فلوس‌دار را آل گویند مصرعه بشنو
داغ شدی بهر سام ماهی آل ؛ و در هندی درختیست که بیخ آن رنگ سرخ دارد و بکار رنگ‌ریز آید و نیز بمعنی مرغ
مهاکه گیمانان [illegible] ه را شود و بهار نام جانوری هم نوشته آهنگ بمعنی آواز و قصد و شتاب و عهد و طرز و آواز او
خوانندگی که بهندی الاپ گویند و بمعنی موزونی ساز و آواز و بمعنی خمیدگی طاق ایوان مثال آن یا کناره صفه و حوض وغیره
کشیدن و کشنده و امر کشیدن و طویله و شترخانه و بارگاه و عمارت و از آئینه و از جام و رنگ‌گار گذشت نباید حرف
الف مقصوره ابرآذری منسوب بماه آذر بمد الف و فتح ذال معجمه و آخر رای مهمله ماندن آفتاب در قوس که بهندی پوس گویند
خسرو شعر کسی از دست تو دیر و جان برده که در آذر با آذر مهربان شده لیکن در محل توصیف بهار ابر آذری بیکار
شاید که ابر آذرای باشد تحریف کلمه آذری شده و آذار ماه رومی ست ماندن آفتاب در حوت که بهندی چیت
و آن آخر سرما و ابتدای بهار بود و نزد بعضی یعنی نیمه ماه بودن خور در حوت و نیمه در قوس چون ماههای بهار
سه است نیسان و ایار و حزیران اینهم راست نیاید و محمد اکرم ملتانی در شرح نصاب آورده که آذار را اول بهار و خزان
اول زمستان شمرده اند بهر حال تحقیق آنست که آذر درین مقام مخفف آذار است والله اعلم بالاسرار ابریشم
بفتح همزه و ضم شین معجمه معروف و تار ساز و قافیه آن با معلم که درین شعر واقع شده شعر توان صوت بخوانا
با معلم که شم خانه اش نبود بریشم ؛ از عیوب شمرده اند و ابریشم بکسر اول و سوم و فتح و ضم سین

معرب **ابتیاب** بکسر و شک افتادن **اُردی بہشت** بالضم و یای مجهول نام ماه بهار که بهندی
جیٹھ گویند و نزد بعضی بیساکه و نام روز سوم از هر ماه و نام فرشته که مصالح روز و ماه مذکور بآن تعلق دارد و بمعنی آتش
هم آمده بهرام **شعر** چو بسوزی آتش زا باردی بهشت * روانت نیابد خوشی در بهشت * و بعضی بفتح هم گفته اند و معنی
ترکیبی آن مانند بهشت چه ارد بمعنی مانندست و چون ماه مذکور وسط فصل بهارست و هوا در غایت اعتدال بدین نام
موسوم شد آرزو گفته اینو جه بعد ما اشتهار است می آید و نیز وجه زیادت تحتانی ظاهر نیست انتهی و گویند یا باشباع
کسرهٔ اضافت پیدا شده و بیای معروف نسبتی هم گفته اند و ارد بمعنی ماه فهمیده **ارکان** جمع رکن بالضم بمعنی
جانب قوی ترچیزی و امر عظیم و انچه بدان تقویت ملک و لشکر و غیره باشد آزینجاست که بستون و عنصر و اصل اطلاق
کنند که بدینها تقویت باشد و ارکان اربعه باصطلاح اطبا خاک و باد و آب و آتش و باصطلاح فقها صوم و صلوة و زکوة
و حج چه بنای جسام برآنست و قیام اسلام ازین **ارم** بکسر بهشت شداد و قیل نام شهری **ازجا در آمدن** و برآمدن تنگ
شدن و این از اهل زبان بتحقیق رسیده نظامی **شعر** گران شد رفت در یا و رآمد ز جای * ندارد در ان
داوری کوه پای **ز خاک بر داشتن** معروف و عزت و مرتبه دادن **شعر** سر احقر با وجه عزت افراشت * بدست رحمت از
خاک شهدا برداشت * **ازرق** بتقدیم زای معجمه بمهمله کبود چشم و چیزی صاف و ازرق پوشان سیاه کنایه از فقرا و صوفیه
و اهل تم شعر کبود و نیله و سیاه و سبز را یک چیز قرار دهند چنانچه گویند فلک اخضر و گنبد نیلگون و چرخ آبنوس و نیمه
ازرق پوشه چنار باعتبار سبزی باشد زیرا که چون سبزی بکمال رسد بسیاهی زند **ازهار** شگوفه آورده بفتح جمع
زهره و بالضم بمعنی شگوفه و نزد بعضی زهره شگوفه زرد و نور بفتح شگوفه سپید جمعه انوار و عند البعض کلا هما علی العموم
استقامت بکسره است شدن و راست استادن **اسراف** بکسر بی اندازه خرج کردن و بگزاف کاری کردن
اشتباک از باب افتعال درهم آمیختن و بیکدیگر در آوردن و درهم شدن امور و کذا التشبیک و التشبیک و الشباک
و منه تشبیک الاصابع و اشتباک النجوم نیک نمودار شدن ستارها و اشتباک الظلام اختلاط تاریکیها و مشبکه
دام مانندی از آهن و جز آن و منه المشبک بمعنی چیزی سوراخدار **شعر** با خوش نگهان هر که سری داشته باشد * ابقه

مشبک جگری داشته باشد اشرف بزرگتر و گویند نام شهری از بلاد آمل که در دامن کوهی واقع و در کمال نزاکت است
سلاطین ایران در انجا عمارتها بنا کرده اند و در چراغ هدایت ست که نام جائی در ایران ظاهرا در اصفهان باشد
چه وحید گفته شعر هوا اشرف ست و آب شیرازه اگر آب و هوائی در جهانست ؛ و در آرسته گوید قصبه ایست از
مضافات مازندران صائب شعر بهر نمازی که صراحی در صفاهان فوت شد ؛ بی هوا که پید در اشرف قضا خواهیم کرد
اشعه بکسر شین معجمه و تشدید عین مهمله جمع شعاع بالضم روشنی آفتاب **اشکال** بفتح جمع شکل بفتح صورت
و مانند بدانکه کواکب ثابته لا تعد و لا تحصی اند مگر رصد بندان منجمله آن هزار و بست و دو ستاره را بضبط در
آورده نهصد و هفده را چهل و هشتگانه صور قرار داده اند از انجمله بست و یک شمالی و پانزده جنوبی و دوازده
درمیان بروج دوازده گانه که بروج بنام آنها خوانند درینمقام همین قدر حل مطلب توان نمود **اصول** بالضم جمع
اصل بالفتح ضد فرع بمعنی بیخ و نسب حسب و در اصطلاح موسیقی بمعنی تال که آنرا ضرب هم نامند و آن هفده است چنانچه در آ
و درستی نغمه بران بود و بمعنی نار هم آمده **اطباق** بفتح جمع طبق بفتحتین پرده مساوی و در و نیز ظرفیکه بران طعام
خورند **اعتبار** پند گرفتن و باندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن و نیک نگاه داشتن **اعتدال**
بکسر راست شدن و میانه شدن ماخوذ از عدل و اعتدال هوا میانه روی آن که نه آهسته و نه دونه تند و
اعتدال موسم برابر بودن گرمی و سردی دران و اعتدال مزاج عدم غلبه احدی از کیفیات و اخلاط اربعه بران
و همین مراد از اعتدال آب و هوای شهرست و مزاج معتدل حقیقی مفقود ست و اعتدال روز و شب برابر بودن آن هنگام رسیدن
آفتاب به نقطه ربیعی یا خریفی و این در سالی دو بار باشد اعجوبه بالضم معجزه کار شگفت و شگفت عجایب جمع بیس عجوبه بی همزه غلط
عوام باشد و الله اعلم **اغصان** بفتح جمع غصن بالضم شاخ درخت باریک باشد یا گنده **افق** بضمتین دایره آسمان که
دو نیم کرده و یک قطب آن بالای سر و دیگر زیر پاست طلوع و غروب انجم ازان دریابند و چون محسوس شود که گویا زمین بانجا منتهی
گردیده بمعنی کناره گیرند و الله اعلم **امطار** جمع مطر بفتحتین باران امطار بالکسر باریدن و بارانیدن **امکان** بکسر ممکن داشتن و دادن
قدرت دادن و جا دادن و فارسیان بمعنی تا و قدرت هم آرند **انشا** بالکسر آفریدن و آن نماز کردن از خود چیزی گفتن بفتح و انفاق اول

ابهم فاجمع نفس بالفتح جان ودوم بمعنی جمیع افق بفتحتین و بالضم کرانه آسمان وکرانه هر چیز ومراد از اول عالم ارواح و
از دوم عالم اجسام وهرگاه هر دو لفظ باهم آید مراد تمام کائنات بود وانگشت که کلاه تارسی کال وانگشت فسرده شرار که
آتشدان مشتعل گردیده باشد انگشت نما اسم مفعول ترکیبی بی بانگشت نمود وشده چون شاهد بانگشت نماید بجای
بمعنی مشتهر آید انچه از جنبیدن وجنبیدن هر دو لب شتر آید وانجمن ونکنایه از خوشی وسرور ایاغ بفتح لفظ
ترکیبیست بمعنی جام ایشک اقاسی روغه دیوانخانه چه ایشک بهمزه مفتوح بمعنی حبه وکاف تازی ترکی فرزند و
واقاسی سردار وورفرهنگ ترکی بی تحتانی ست شاید که یا علامت کسره همزه است نه اصلی ودر ترابل شجره
الامانی نیز بیا آورده ودر بهر الفصاحت نوشته که اقاسی بمعنی دلبعنی جناست چنانچه ایشک اقاسی بمعنی صاحب دیوانخانه
حرف باء موحده بادبان معروف که عبارت از پرده جهاز باشد ودر اصل بمعنی نگاهدارنده باد ووی باد دستی
اسراف وفضول خرچی ستند شعر وگفت رومی کرای باد دستی پریشان مکن هرچه هست باده پیمائی
بدانکه پیمودن بمعنی اندازه چیزی گرفتن عام ست خواه لقدم باشد یا وجب یا گز یا پیمانه وباده پیمودن شراب
نوشیدن ونوشانیدن لازم ومتعدی هر دو مصرع باده پیمودم ورنگ نشاط افزودم وهرگاه صله آن بر با شرف
متعدی آید ظهوری فقره بزمی جام جم پیما با پیشنهاد وردگیدان ونام خدا تعالی دیر گشت مرة وثقل انچه توان
بپشت برداشت وحمل وجا اینوهی نیچو ور بار وهند وبار ومرادف کار ودخل اجازت وغیر ذلک باریکی با نسبت
یا فاعلی وبکسر بفتح موحده وآخر کاف تازی امیر دیا معنی راه ودر مصباح بمعنی بزرگ آورده وگفته که بمعنی دو
جا دیده شد باریک وبار یافته ودر بعضی شرح گلستان که بکسر دوم را نحو وبار وبه وبزیره محدث دهلوی در شرح قرآن السعدین
ترجمه آن به بار کرده لیکن معنی فاعلی متحقق نیست با آن که ازعالم آشفته یکی ونگلیسی باشد باصره قوت بینائی
باغچه سلیمان بیای نسبتی شاید که مراد باغی ساخته سلیمان علیه السلام بود یا هر باغ خوب ومرغوب ودر عجب مستقبل وبیای
مجهول نگری سلیمان عبارت از هر پادشاه صاحب عزم وذی شوکت عظیم الشان بال از انسان واز دیگر حیوانات پرنده از
شانه تا کم واز پرنده بازو تا پایان سرو عربی با جناح گویند ومجاز بر پر اطلاق کنند ولهذا بال مگس وبال پروانه نیز گویند معنی

بال افشان بهم زدن و فراز کردن پر و بال افشاندن و خوشدلی و بی پروائی دل و در تازی رقص پا زدن و رقص پا و بالیدن و قد و
رفتن بناز خرامیدن و شادمان رفتن **بالغ نظر** کسیکه فکر رسا دارد **بیچ** بفتحتین گم گشتن و در چیزی تامل بالغ رسنده
بجو بالفتح آنچه بدان بوی برند در هندی بنیا شاید که بالضم مصدر بود بمعنی بوییدن و اول بر اطلاق جمع بمعنی خلق شسته
به وزن نوشته بمعنی نهایت مرغوب و حسن برشته حسن سبز گلگون در اصل بمعنی بریان کرده کنایه از حسن ملیح
گلوسوز از شیرین و صبیح **برگ بید** باضافت ورق بید و بید برگ نوعی از پیکان و خنجر **برگ و نوا**
ساز و سامان چه هر دو لفظ مرادف است بمعنی توشه درخت **بره** بالفتح موحده و تشدید تحتانیه راه باریک کوچک
ظهوری مصرعه شیر و شهد بره لب ساحل سعدی شعر هر که از دست رنج خویش و تره بهتر از نان ده خدا و بره
و برج حمل کنایه از عاجز و زبون **بستان** بالضم معرب بوستان که مرکب از بو و ستان است ای جای بو که عبارت از باغ باشد
بساتین جمع **بستان فروز** روشن کننده باغ و بستان افروز نام نرگس و تاج خروس و ضیمران **بصیرت**
بینائی و یقین و زیرکی فرق در بصارت و بصیرت آنکه اول در دیدن بچشم سر مستعمل و دوم دیدن بدیده دل ای در
بکر بکسر زن دوشیزه و در اول هر چیز و هر کاریکه مانند آن پیشتر نشده باشد اکابکج بمعنیست سخن بکر و غنچه بکر ای
دست صبا نشده و بوسه بکر طالبا شعر که شاید بشکند زان لعل نوشین خمار بوسهای بکر شیرین **بعید** لاهوری
برین محاوره معترض شده و میر آدی باده بکر بمعنی باده ناخورده و با قرکاشی بکر نگاه بمعنی معشوقه که هنوز دلربائی نیاموخته
باشد لیسته اند **بنفشه** بالضم موحده و فتح نون درختی مشهور که گلش کبود و خوشبو باشد **بوالعجب** پدید شگفت کنایه از بیکه
بازیهای عجیب و غریب بروی کار آرد و در جائی نظر آمده که نام باغی که بازیگران پس پرده در شب تیار کنند
و پیش آن چراغ روشن کرده بمردم بنمایند والله اعلم **بوته** بالضم نیز نیکه گل حکمت ساخته طلا و نقره در آن گداز ند
و رستنی و درخت پر شاخ و برگ کوتاه که در هند بوته گویند و بچه اشتر و نشانه تیر و بهار موسم معروف و نام گلی زرد و شگوفه
و گل هر درخت خصوص نارنج و جامه را بعرق آن معطر کنند **بیت المعمور** خانه آباد و نام قبله ملائکه که بر آسمان
مقابل کعبه فارسیان بدون لام هم آرند صائب مصرعه خرابه ایست که خوشتر ز بیت معمور است و چنین

بیت المقدس وحرام و دار سرور و شفا بی لام آورده اند بید مجنون قسمی از بید باعتبار پریشانی و آشفتگی شاخهای
او مجنونش نامیدند بید ف بید هفده نوع بود خلاف و مجنون و گربه و بید مشک و سرخ و غیر ذلک بار ندارد و باید که بار
بجنبد و بمعنی بیفایده مراد است بادبید مولّه بالضم و لام مفتوح مشدد شیفته کرده شده نام همان بید مجنون باعتبار
آشفتگی شاخها بیستون نام کوهی که پرویز فرهاد را برای کندنش فرستاده بود و معنی ترکیبی آن بی عماد و کنایه از
آسمان و بعضی گویند بحکم شیرین وی آن دستکار رها کرده که بعضی از آنها بر جا است چون مرگ شیرین شنید باختلاف
روایات تیشه بر سر زد یا از کوه خود را بزیر انداخت و بمرد حرف بای فارسی پادشاه پادشاه فارسی تخت
و پایندگی و گاه که عبارت از رعایا بود و پاس و شاه بمعنی خداوند و شوهر و ممتاز از بنی نوع و در برهان پاد را بمعنی پاسبانی
نوشته بمعنی تخت پاس بمعنی بهره نگاهداشت و چوکی و رعایت پایندگی بمعنی همیشگی چون پا مصدر است با پاینده ملحق شده
بکاف بدل گردید ف گوید آخر امر هنگام الحاق نده علامت فاعل مفتوح بود چنانچه روشن علی جونپوری فکر کرده و در
اشعار اساتذه هم با مفتوح قافیه شده و درین تامل است پرده خیال پرده که از آن بازیگران صور عجیبه بازیهای
غریبه بر آرند پرده زنبوری نوعی از خیمه یا پارچه تنک مصنوع برای تناول طعام مراد دفع حشرات مگس آن قاسم شعر پرده
با پرده زنبور کسی نیست در خانه آیینه چه پرده مگس را و بمعنی چلون و چق و جالی برقع اشرف شعر پرده زنبوری لبها باد لعل او
چه سیل چون خانه زنبور باید داشتن و گاه پرده زنبوری خط بر رخش زنبیده است از قضا نیکو است آن علا رضی نقاشی آیینی
وکنایه از آسمان پرویز مخفف پرویز بمعنی آنکه بیش تین وعزیز و فتحمند و نام خسرو بن هرمز بن نوشیروان عاشق شیرین
بهمین هر سه وجه چنانچه در مفاتیح العلوم و کامل التواریخ است نظامی فرماید شعر از آن بد نام آن شهزاده پرویز
که بوده در سخن گفتن شکر ریز و در برهان و مجمع الانساب که پرویز در پهلوی ماهی را گویند چون او ماهی بسیار دوست
میداشت باین اسم موسوم شد پلنگینه پوستین که از جلد پلنگ سازند و اکثر فقرا و سپاهیان دارند مانند گرگینه و آن
جانوریست غیر یوز و شیر که داغها شکل یوز بر بدن دارد و لوی دبانش خوش و جمله جانوران از و ترسند که در
سیری هم شکار کند بخلاف شیر پندار کبر غرور و خیال امر پنداشتن پیاده و سوا معروف و بیگی را که نشد شد

پیاده گوید خسرو مصرعه دید از خاک گلهای پیاده ؛ ظفر اشعر آنجا که ترک حسن تو لشکری کند ؛ گلها سوار
لاله و سنبل پیاده است ؛ و کنایه از اهل هنر و سوار ضد آن و در برهان جمیع گلهای صحرائی را پیاده گفته و سبزه سوار و
پیاده بمعنی دراز و کوتاه هم آمده و نگین پیاده آنکه در خانه انگشتری و غیره تعبیه نکرده باشند و اگر تعبیه کرده باشند سوار
گویند و بمعنی سنگ پیاده و سنگ سوار نیز آمده و رخ پیاده آنکه تو بر تو پیاده رو باشد و گویند قسمی از زان
که بدون پرچسبد و آن حقیر پیه دار است و پیه پیاده نوعی از آن ؛ پیشگاه صدر فرش و پیش ایوان و محراب مسجد و صحن خانه مرادف
پیش طاق حیاتی شعر در پیش طاق کعبه و در پیشگاه دهر ؛ دارند رتبه کم چراغ مجلسم ؛ حرف تاء فوقانی
تابستان مرکب از تاب و ستان نام موسم گرما و آن مدت ماندن آفتاب در برج سرطان و اسد و سنبله است ؛ تخییل خیال آوردن
تخییل کسی را و خیال بند آفتن تراکم بهم نشستن گرد آمدن ترانه نوعی از سرود و نام راگی مرکب از ترانه بمعنی کلام موشر و آخر کلاه
چهرگاه و ربائی از رودکی ایجاد کرده در زبان قوم شاعیه اوگر چه باید شد آیه آسایش دل و دخوشوقت گردانیدن تبخیج بضم فوقانی و فتح
... میوه معروف که از پوست آن مربا سازند و او دو نوع بود شیرین و ترش ترنم سرائیدن تسخیر رام کردن و به زور کار
فرمودن تطبیق بهم نهادن است رفتن و دو دیدن دو دست میان دو ران نهادن در رکوع و به پیوند رسیدن شیشه و
زدن و جدا شدن آن و به زمین فرو گرفتن آب ... موافق گردانیدن چیزی با چیزی تلاطم با هم کوفتیا بچند و رهم
زدن موج دریا تلاطم را میرزا بیدل علیه الرحمه بمرد ... نوشت کسی ...
تماثیل جمع تمثال یکسر یکی نگاشته تموج موج زدن توشمالان جمع توشمال ... الا رحمت الجیم
جای خالی و محل انتظار مستعمل چنانکه جای فلانی پیدا است فیاض شعر زود رفتی ز میکده بیرون
فیاض از تو مجلس مانده دور ؛ کشان جای پیدا است ... شعر ... رسید ... نشسته ... که
جا ایش بوستان سبز است ؛ جداول جمع جدول نهر بمعنی جوی خرد و خطی که گرد صفحه ... آن جدول گویند
جذب بالفتح کشیدن و ربودن جرگه بفتح و کاف فارسی ... سوار و پیاده ... نگارها ...
و آنرا پره نیز گویند و بعضی جائی را گویند که پهلوانان برای کشتی آنجا فراهم آیند که ... باشد ...

حرف تای فوقانی

حرف الجیم

بمعنی مطلق صف و حلقه است از مردم یا دیگر حیوانات باشد جزائر قسمی ست از بندوق جزیره موضع
خشک میان دریا که بهندی ٹاپو گویند و موضعی میان دجله و فرات جعفری نام نوعی از صد برگ جلوخانه مکانی
خاص متصل محل شاهی از برای قیام حشام و چوبداران بنا به انتظام و جلو نشین بان آن پیتل و بکسر اول و فتح دوم دندان آبیان
جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن خود را کسی جنان بفتح اول و بکسر جمع جنت بالفتح بمعنی باغ و بکسر بمعنی پری و بالضم
بمعنی سپر جو بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان جو هوای آن و زمین نشیب شاید معرب گو بمعنی مغاک باشد جوگیان جمع
جوگی فرقه از فقرای هند که موی سر ولیده دارند و اکثر خاکستر بدن مالند و جوگ در هندی بمعنی ریاضت و زهد و با
در و فاعل جیب بالفتح گریبان پیراهن و سینه و دل حرف جیم فارسی چار آئینه نوعی از سلاح جنگ که
هر طرف آئینه فولاد نصب کنند و بپوشند تا حربه اثر نکند نعتیان فقره بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب حربه
و مصاحبت ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوار خانه خود بستند چار برگ نام گلی که برگش چهار بود
چنانچه سه برگ چار فصل معروف که بهار و خزان و گرما و سرما باشد شعر یعنی تمام سال آن رند صاحب شهر در عالم
خیال بهارست چار فصل بلبل بجز گل نه هد بیزبال را ونه هد مضارع فالب لی نمید یعنی غالبای باید که بلبل بزیر
پر خود بعوض جز گل ند پس اعتراض میرزا بیدل که چنین می بایست شعر بلبل بجز گل نه دهی ریز
بال را مرتفع شد فافهم چار رنگ گل بالضم کاف پارسی کنایه از نشان پا سگ و نوعی از داغ لیکن در ینجا این
هر دو معنی مناسب پس مراد از چار رنگ گل بساتین یا گل چار قسم بود یا گلها هر طرف باغ والله اعلم چاه سیماب گویند چاهی
معدن زیبق چون خواهند که از آن سیماب گیرند شیشه را بند و زیور آراسته بر سر آن رند تجبر و نظاره او در چاه زیبق
بجوشد و بیرون آید او دویده و دوره و زیبق باز گرد و داخل چاه درگیرد چاه در معنا آبها باز ماند مردم گیرند لیکن طلا و حسن قوت
جاذبه سیماب ست لاجرم طلا آفتاب را جاذب سیماب آب قرار داده چراغ افروختن معروف و نیز کنایه از
رسیدن بدولت چرخ دوره باضافت تشبیهی مراد از چرخ دولاب و از دوره گردش فلکی چقماق بالفتح میان جماخ
یعنی آتش زنی آهنی که برای اخذ آتش از سنگ سازند و در هندی لوهه از بندوق که جای فتیله

سنگ بنیره دارد **چکاوک** بفتح و هر دو کاف تازی و واو مفتوح پرنده ایست از گنجشک بزرگتر خوش آواز بعربی قنبره
و ابو الملیح گویند و بمعنی سرخاب هم و نام نوائی از موسیقی و گویند قنبره بضم قاف و موحده مشدد و چکاوک پرستو که عوام ابابیل
گویند **چمن** گرد گرد نده چمن از قسم چمن سیر ختن شعر الفت هوم هست نگاهای چمن سیر شد بسم که مرا باغم خود و انگذارند
چیره بکسر و یای مجهول در فارسیه غالب و دلاور و بیای معروف در هند دستار رنگین منقش گلدار که متاخرین اهل ولایت در شعر
خود لبسته اند با جیستن و چیدن سلیم مصرعه که پندارم بت من چیره ز تار می بندد کلیم شعر آسمان بر سر از مه و
خورشید چیره زر و گرمی بندد **حرف حای حطی** **حباب** بالضم و بالفتح گنبد آب و بکسر دوستی کردن **حجامت**
بکسر حجامی و حجام کشنده خون از شاخ **حدیث فرشته** بمعنی کلام و سخن و خبر ملک که عبارت از آواز سروش یا غیب
یا الهام اولیا چه آنچه بواسطه جبرئیل آمده وحی ست و کلام خدا اطلاق حدیث فرشته بران خلاف شرع و عرف و چون
باعتقاد شیعه ولایت منحصر ست در ائمه اثنا عشر حدیث فرشته راهم با ایشان اختصاص داده اند **حقه باز**
حقه بالضم ظرفی از چوب و جز آن که در ان جواهر و معاجین و غیر آن نگاه دارند و باز از باختن مجموع فاعل ترکیبی
عبارت از بازیگر است که شعبده بازی کند و هندش بهان متی نامند و عرب مشعبد کذا فی النفائس **حل و عقد** عبارت از انتظام
چه اول بفتح بمعنی کشادن گره و دوم بستن وگره دادن است در سر انجام مهمات اینجا امور مهمه پیش آید **حور** بالضم جمع حوراء
بفتح زن سپید و سیاه چشم بکمال و لقب زنان بهشت فارسیان مفرد آرند مانند مشائخ و خلائق و عجائب و غیر ذلک
و بهار در رساله ابطال ضرورت بوضوح بسیار تحریر نموده هر که تفصیل خواهد در آنجا نگرد و مفرد هم مستعمل خاقانی شعر
قلب ریا بنقد صفا چون برون دهم ٭ نسناس چون بزیور حور ابر آورم ٭ **حوضه** تا بی وحدت ای یک حوض چون
اسم جنس ست اطلاقش بر قلیل و کثیر روا مانند روض و روضه و تمر و تمره و شجر و شجره **حرف خای معجمه**
خاتمکاری و خاتم بندی نام حرفتی که بر عاج و غیره نقاشی کنند و گلکاری نمایند **خاج** بجیم تازی نام
گوشت صلیب نصاری و خاج خوران روزیکه در ان نصاری صلیب بصورت عیسوی ساخته دشو دهند و جشن کنند
و خاج شویان شویندگان خاج **خارج آهنگ** کسیکه نغمه موافق اصول نسراید بهندی بی تالا و بی سرا و ساز

که آوازش مخالف پرده باشد و همچنین نغمه خلاف اصول مقام و آوازه خاصه ضد عامه و طعامیکه مخصوص برای
امرا و سلاطین پزند خجسته بضم خا و فتح جیم مبارک و نام گلی زرد رنگ درونه سیاه همیشه بهار و نام زنی شاعره
خدنگ بفتحتین نام درختیست که بسیار سخت باشد و از چوب آن نیزه و تیر و جز آن سازند و تیر آن بس نیکو و لطیف بود پس بمعنی تیر
مجاز بود از عالم اطلاق آب گل بر قالب بشری عبد الجلیل بلگرامی شعر آب و گل من که فیض عامست ؛ از خطهٔ پاک بلگرامست ؛
خرقه بکسر پارهٔ جامه که از پارها دوخته باشند و جامهٔ پیش دریده بیشتر این قسم لباس فقرا و صوفیه دارند و مطلق
لباس فقرا را خرقه نامند خرگاه بفتح جای بزرگ چه خر بمعنی کلان آمده همچو خرسنگ و خرمهره و خیمهٔ بزرگ و جای وسیع
و در مؤید بکسر نوشته بمعنی جا خوش هم چه خر بزبان پهلوی بمعنی خوش ست و نیز بمعنی خرمن ماه ای هاله و کنایه از خداوندان
و آسمان دل خرم بالضم و را مهمله مشدد مفتوح بمعنی تازه و خوش بی واو عربیست و بواو فارسی در فارسی بی تشدید نیاید
مگر در حروف را خرو بس و عشق در حدیث آمده زیر عرش خروسیست هرگاه او بانگ کند مرغان دنیا بفریاد آیند آن وقت قبولیت
دعاست خسته بمعنی تباه و زخمی و استخوان خرما و شفتالو و غیره ها پس باعتبار معنی ثانی خسته دل مرادف زخمی دل و بنظر
معنی اول شکسته دل خسرو بضم خا و فتح را پادشاه بزرگ و لقب سلاطین فارس و کیان و کسری معرب آن و نام نبیرهٔ نوشیروان عاشق
شیرین خشونت بالضم درشت شدن و درشتی حاصل مصدر خضرا بفتح و مد سبزه و گیاه سبز و لشکر غرق آهن و آسمان
خضراء الدمن سبزهٔ خاشاک و سرگین خطبا بالضم و فتح طا جمع خطیب یعنی خطبه خوان خطبه بالضم کلامی که متضمن
ستایش و حمد و نعت و موعظت وغیره بود و بالکسر زن خواستن خلوت نشین همیشه بودن خنده طرب باضافت
مسبب جانب سبب و خنده چند قسم بود زهرخند خندهٔ تمسخر زهرخند خندهٔ ندامت و اندوه شکرخند خندهٔ خرمی
و خوشی و خندهٔ دندان نما و خندهٔ زیرلب و قهقهه وغیر ذلک خواب بواو معدوله معروف و مجازا بر مرگ و آنچه
در خواب دیده شود اطلاق کنند و خواب سبزه و مخمل وغیره کیفیتی ست خواب آسایش راحت و عافیت
و آرام و آسودگی و فراغت و امن باضافت مسبب بجانب سبب و مقابل آن را خواب کلفت گویند سنائی
مصرع ز خواب کلفت از این بس خمار برخیزد خوشنما ای خوشنماینده و نموده شده چه نمودن لازم و متعدی هر دو آمده

خوهی بواو معدوله عرق و بجای مضموم و واو مجهول خصلت و عادت و آنچه در قافیه بود و آمده از عالم تاراج
کردن مجهول بمعروفست و بمعنی اول بواو معروف هم آمده ابونصر نشانی شعر گر چشم مست یار ببیند غزال چین خوی
خجالت از بن هر موی او چکد خیره بکسر و یای معروف شوخ و بیحیا و تاریک و بی سبب و هیچ خیره کش کنایه از ظالم
و بمعنی بسیار کشش و غباری که پیش چشم پدید آید و فرومانده و متعجب و حیران و گشته و بیهوده حرف دال مهمل

حرف دال مهمله

دائره بکسر همزه گردنده و نام سازیکه در دو دو خطیکه مدور کشته و مکان فقرا چه اکثر گرد میباشد و گرفتن
اثر کردن و پیچیدن در آن و موافق آمدن مشتمل شدن دریای اخضر دریای سبز و نام دریائی و کنایه از آسمان جامی قدا
شعر دریای خضر فلک و کشتی هلال * هستند غرق نعمت حاجی قوام ما * دستار بندان قاضیان و مفتیان دین و مشایخ
و امثال آن که بعربی ارباب العمائم گویند دست افشاندن رقص کردن و ترک دادن چیزی و غضب کردن و بخشش
کردن حزین مصرعه بر فشاندی دست و دل دریا کان آمد پدید دستور بفتح مرکب از دست بمعنی مسند و قدرت
و ور بمعنی صاحب و بمعنی وزیر مستعمل و شاید که بمعنی ملازم و فتاده بود و دستور بالضم در عربی معتمد علیه و کتاب حساب خسروانی
بعضی گفته اند معرب ست دشنه نوعی از خنجر که بیشتر مردم موضع لار دارند که نام دهی ست از مضافات بم
و در مدارست خنجر که عیاران دارند و بعضی خنجر مطلق نوشته اند و بمعنی کارد بزرگ گفته دلال بفتح نامه
بتشدید لام راه نماینده دم امر دمیدن و فریب و افسون و دعوی و نفس و آه سرد و دم آهنگران و سحر و وقت
و آب شمشیر و غیره دموی منسوب بدم بمعنی خون دمیدن خان آرزو نوشته که اطلاقش به پنج جا آمده مثل
دمیدن باد و دمیدن گل و سبزه و دمیدن صبح دمیدن افسون دمیدن نای و وارسته برین قول اعتراض
کرده گفت که موردش عام ست و سندهای دمیدن آفتاب و مطلع و غیرها و تخم و نخل گذرانیده و ظاهر مقصود
آرزو اطلاق بر پنج قسم ست که از هر یکی مثالی گفته چنانچه لفظ مثل بران دلالت دارد نه تخصیص پنج چیز چنانکه
دمیدن یا بمعنی روئیدن ست چنانکه در گل و سبزه و نخل و غیره یا بمعنی طلوع کردن چنانکه در صبح و ستاره و آفتاب
یا بمعنی دم کردن و این دو قسم باشد چنانکه در دمیدن افسون و دمیدن نای مشاهدست یا بمعنی نفس

رسیدن لازم چون دمیدن باد وانچه وارسته آورده ازین اقسام بیرون نیست والله اعلم دودمان
بمعنی خاندان چه دود مخفف دوده بمعنی خانه ومان هم بمعنی آنست نه برای نسبت که دوده خانه بمعنی آن گویا اول
ست دهره بفتح داس وحربه ایست که دسته اش از آهن بود وسرش مثل داس و بیشتر مردم گیلان دارند و بان
درخت اندازند وشاخهای درخت برند وگویند خنجر کوچک هر دو طرف تیز وگویند شمشیر دو رویه سر تیز و باریک
مانند سنان دهقان بکسر معرب دهگان ای منسوب به ده چه گان مفید نسبت ومجاز از زارع را هم گویند و تقدیم
بفتح جمع دیجور بالفتح شب تار دیاجیر جمع شاید که معرب دیجور باشد بکسر که در اصل بفتح وا بوده و جمع ادراج
چنانکه آرزو نوشته و در تعریب فتحه از ان داوند که وزن فعلول بالکسر نادرست دینار آخر با اضافت کسره خاص
از دینار که بعد از باختن در کیسه قمارباز بماند دیهیم بفتح کلاه مرصع وتاج مخصوص شاهان وچتر وکرسی تخت وچار بالش
وبعضی گویند افسر که به جهت تزئین در قدیم بر سر سلاطین می آویختند دیوان بکسر ویای مجهول جمع دیو و بیاسی
معروف عربی ست سید شریف در حاشیه مطالع فرموده که در اصل دفتری که در وی جمع کرده شود قوانین ملک
وضوابط آن من دونت الکتاب ای جمعته وصاحب دفتر مذکور را نیز گویند دواوین جمع و دیوان گران اهل دیوان یعنی

مهتمم ومتصدی کار آن حرف ذال معجمه ذخیره انچه برای آینده نگاه دارند وبفارسی گنجی گویند
مصرعه که گنجی بود هرچه ناخورده بمعنی انبار غنیمت مصرعه تعفن تا بستها او ذخیره حرف رای

مهمله رخت بفتح متاع واسباب خانه ولباس رسته بفتح مخفف راسته بمعنی صف ودکانها وخانها
ومطلق صف هم گفته اند مصرعه دو رسته درم در دهان داشت جای چون اکثر اطلاقش بر صف دکاکین ست بمجاز بازار
را نیز گویند وبعضی گفته اند راسته که بهای نسبت منسوب به راست بمعنی موصوف ترجمه صراط مستقیم زنبیر راه شده
است زمین وقفتا پس راسته مزید علیه رسته بود وبالضم روییده رشحات جمع رشحه بفتح چکیدگی وآب که از جایی تراوش کند
وبجایی چکد رضیه بکسر ضاد معجمه وفتح رای مهمله وتحتانی مشدد پسندیده بمعنی مرضیه ای خوش کرده شده
رعونت بالضم خویشتن آراشدن ونادان ونرم وسست شدن رعنا بالمد زن خویشتن آرا ونادان وفارسیان

رعونت بمعنی غرور و تکبر آرند و رعنا در صفت محبوب مستعمل کنند رفعت بکسر بلندی قدر و بلند قدر شدن رقص اصول رقصی که مطابق اصول بود و اصول بمعنی تال موسیقی و نیز حرکات و سکنات ناز آلود شعر بکار با موافق بنحو رفریب جهان چو آن اصول که زن در جماع می آرد رقص روانی باضافت تشبیهی عبارت از رفتار بناز و خوش خرامی رقص کجکلاه ظاهر از رقصیکه در ان کلاه را بر سر کج گذارند و نیز رقص محبوب چه کجکلاه صفت معشوقان واقع شد رقص مولوی در تحقیق این لفظ احتمالات بسیارست بالضم از عالم رقص جنگی و ربابی که بر آواز چنگ و رباب کنند چه مولو بضم اول و ثالث شاخ آهو که قلندران و جوگیان نوازند و بمعنی حلقه چندی که زاهدان و نیز جینیان نند و بمعنی نا هم گفته اند یا بالفتح منسوب بمولی باشد که بمعنی زن معشوقه آمده والا اول ولی کما لا یخفی و تغیر و توسلی که نصاری در کلیسا نوازند و چه عجب که ایجا بوجد صوفیه باشد لیکن در اطلاق لفظ مولوی بر صوفی محل تامل رکاب بکسر شتران سواره و شتران که بران سفر کرده شود و واحد ندارد و نیز رو و حلقه که بر دو طرف زین آویزند و دران پا گذارند سعدی مصرعه پدر رفت و پای پسر در رکیب ؛ و نیز قدح شش پهلو و اسپ سواری و رکیبا مالهٔ رکاب ست و مراد از رخت و رکیب ساز و سامان والله اعلم رگ عقیق بدانکه عقیق از جواهر معروف که در یمن خوب باشد و الوان بود و رگ عقیق مثل رگ سنگ که عبارتست از خط طیکه در جرم سنگ بود والله اعلم رمز بفتح بلب و ابرو اشارت کردن رنگ باختن کسی رنگش شکسته و پریده بود و از ندامت یا ریاضت یا الفت یا اندوه یا ترس جز آن و باختن بمعنی باز کردن و مغلوب شدن در بازی که برند مقابل آنست مثال الهام شمع این شهر باخته رنگست اینجا ؛ مصرعه کتابهر مانش رنگ رو باخت ؛ و غنیمت جستن را بمعنی پیه بدن بسته مصرعه شیار کار روانش رنگ جسته رود بالضم چوبی تار ساز و زه کمان و فرزند حافظ شعر خواهی که بر نخیزدت از دیده رود خون ؛ دل در وفای صحبت رود کسان مبند ؛ و در عربی بمعنی زن جوان ریاحین جمع ریحان بفتح بمعنی مطلق گل و نام گلی معروف بفارسی سپرغم و نیز روزی و برگ قوله تعالی فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَذُو الْعَصْفِ وَالرَّيْحَانُ روائح جمع رائحه بمعنی بوی ریختن لازم و متعدی هر دو ریختن دم خنجر و شمشیر و غیره رفتن آبداری آن نهار ریشه دوانیدن بیخ استوار کردن شجر و بالیدن [هر گیاه خوشبو ۱۲]

وسرایت کردن نیز ناصرعلی مصرعه چه بوی غنچه پنهان میدوانم ریشه در رگها ریکایان جمع ریکا که بفرقهٔ
از چوبداران که بچشم کلاه شان آویزان بود میر نجات شعر در گلستانیکه جولانگاه آن قد دوتاست سرویک
ریکای دارالبزی کوته قباست حرف زای معجمه زجاج بهرسه حرکت آبگینه و مشهور از آن ضمه وبفتح وتشدید
شیشه گر دنام نحوی وزجاجی شیشه فروش زر بسپر کنایه از بیشمار دولی وزن ظهوری فقره در تیر باران
فاقه زر بسپر میپرند زرسرخ وسپید اشرفی وروپیه فقط اطلاق زر برطلا ونقره ومس هرسه آمده لهذا زر سرخ
وسیاه وسپید گویند سلیم شعر کروند داغ کهنه و نو جمع در رقم چون زر قمار سپید و سیاه و سرخ ای روپیه و پیسه
واشرفی زرق بفتح کر ویدن چشم که سپیدی او ظاهر شود شعرا بمعنی زور ومکر آرند شاید که ماخوذ ازین باشد که در علم
قیافه این نوع مردم را از دار و دغل نوشته‌اند وزورق وزرق صنعت اشتقاق زلال بالضم آب شیرین وگاه
بمعنی مطلق آب آرند زمزمه آواز نرم وباریک ودر لباس زمزمه‌ای لطیر زد ور وشن خزمه وزمزم چاهیست معروف در مکه
آب زمزم کنایه از آب بسیار ونیز برد نام کلمات ستایش مجوس مرحد آتعالی را وقت پرستش نار و اکل طعام زورق
بفتح کشتی خرد زهگیر انگشتر مانندیکه از شاخ واستخوان وغیره سازند وزهگیر قفس تلابیکه در قفس برای گرفت
انگشت قائم کنند حرف ژای پارسی ژاله بمعنی تگرگ که از آسمان بارد و بمعنی شبنم وقطرهٔ باران سعدی شعر
اگر ژاله هر قطره دُرّ شدی چو خرمهره بازار از او پر شدی ژولیده بضم و واو مجهول پریشان وآشفته کذا جولیده
حرف سین مهمله ساده لوح کنایه از بیوقوف ونادان سار پرندهٔ سیاه خوش آواز که خالهای
سپید دارد و مرغ ملخ خوار وظاهرا مخفف سار و باشد و بشین معجمه مرغی سیاه رنگ مانند طوطی سخنگو که آنرا
شارک هم گویند ساز موافقت ومرادف سامان وآلات نغمه سازگار موافق مرکب از ساز بمعنی موافقت وگار کلمه
فاعلیت سالوس مکر وریو حافظ مصرعه دلم زصومعه بگرفت وخرقهٔ سالوس و بمعنی مکار وحیل حریفان هم گویند
معنی اخیر مجازست سبحه بالضم مهرهٔ تسبیح وبالفتح نام اسپ نبی صلی الله علیه وآله وسلم ونام اسپ جعفر طیار ونام اسپ
شخصی دیگر وسبحة الله بالفتح جلال خدا سبزان جمع سبز که صفت محبوبان هندیست ونسبتش بکشمیر وپنجاب ازین رو

حرف زای معجمه
حرف ژای پارسی
حرف سین مهمله

که از مضافات هندست نیز درست یا گوییم که کنایه از مطلق ملیح ست سبز کردن حرف رونق دادن کار سخن
صائب مصرعه سینه صافان سبز میسازند حرف خصم را ؛ و سبز شدن لازم آن سپیداب بنگی سپیدابی جمله بهرست
که شعر وسمه و غالیه و گلگونه سرمه و طلق و سپیداب و حنا باشد با زوان مستعمل و در هندسی اسپست بفرمت سپیدار
درختیست غیر سرو چنانچه در نصاب شعر این پنج درخت نمی آرد باره بید و بید و سرو ست و سپیدار و چنار
و در اصل سپید دار بود ای سپید درخت زیرا که چوبش سپید بود دار بمعنی چوب و درخت آمده پس بطور تعین
و سپیدار بیک دال حذف شده و الله اعلم سپیده دم وقت صبح و روشنی آنوقت سجاده بفتح و تشدید جیم
مصلی است جای نماز و سجده و نشان سجده سجال بکسر جمع سجل بالفتح دلو بزرگ پر آب سحر بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی
که بالای سیاهی ظاهر شود اسحار جمع و شبنم صبح درخت سراب بالفتح نمایش آب در ریگستان که از دور آب نماید و
آب نبود قوله تعالی کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء سراسر بالف اتصال بمعنی زمین تا زمین
سرای همه و سراپا و سرسبز و سرتاسر همین معنی سرافشان افشانده سر جنبانند و در قصر این نوع حرکات وقوع رسد
سرجنبانیدن آفرین کردن و تحسین نمودن سرخجه بالضم مرضیکه آنرا سرخ باده گویند و بعربی حمره از جوش
صفرا و دم بهم رسد و علامتش اضطراب و بیخوابی ست و گویند خصبه که کودکان را برآید سرسنگ به اضافت کنایه از نقد
قلیل و بدون اضافت کنایه از مدعا و مقصود و تدبیر و چاره کار و گویند کنایه از طرز و روش و قاعده و قانون
سر زیر سنگ نهادن عاجز و مغلوب کردن و نوعی از تذهیب سرشار در اصل زه سرشار بود بمعنی لبریز و انجه
از سر بریزد و چه شار بمعنی ریختن باشد و سرشار بمعنی لبالب و بهم آمده و کنایه از بسیار سر کردن شروع کردن
کاری بسر بردن و باهم سلوک کردن و تمام نمودن از اضداد و بمعنی رها کردن و نیز سر دادن توپ که بعربی ضرب گویند
مصرعه سر داده و بند نهانی نهاده ؛ و سر کرده بمعنی مهتر قوم و رئیس و سر کردن مهم بانجام رسانیدن آن و بمعنی علم کردن
شمشیر شیخ شعر میرزا قتیل رو به دی زبان دانی خواند شعر تیغ بگرفت و بمن گفت که نازم نیست ؛ سر فدا کردم و گفتم که نیازم
نیست ؛ گفت بوی هندی شد آیا چنین باید شعر تیغ سر کرد و بمن گفت که نازم نیست ؛ سر فدا بردم و گفتم که نیازم نیست ؛

سرو آزاد نوعی از سرو راست یا شاخه که بار ندارد و مدام سبز و تازه ماند بدین وجه تعبیر آزاد شد و سرو سه قسم
بود سرو ناز که شاخهایش متمائل بود دو آزاد و سهی که راست و دو شاخه دو جانب بنظر درآمده که سرو را یک شاخه را
آزاد و دو شاخه را سهی و متمائل را شمشاد و هرگاه بار آرد صنوبر نامند و شعرا قد معشوقان را بسرو مطلق و موحی بان را
بگیاهای متجعد آتش تشبیه دهند و فرق معتبر ندارند سطح بفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن سفال بکسر و بضم نیز گفته اند
ظرف گلی در نیرهٔ آن و سفالین منسوب بدو بدانکه اکثر ریاحین را در ظرف گلی نهند و کارند و هم گل و ریحان در سر آن
هنگام کشیدن بنا بر خوشبوا اند از ند لاجرم نسبتش بسفال و باده نموده اند نظامی شعر سفالینه جامیکه هی جان
او مست + سفال زمین خاک ریحان او ست * سلاست بفتح نرم آسان و هموار شدن و در اصطلاح سلاست الکلام
جریانه بسهولت علی اللسان سلسال بالفتح آب شیرین خوشگوار و سرد و صاف سعدی مصرعه روضه ماء نهرها سلسال
سلسبیل چیزی نرم و خوشگوار و نام چشمه در بهشت محتشم کاشی شعر پس برستان کنند سری که جبرئیل بشوید غبار
گیسوش از آب سلسبیل سنجاب بکسر و سمور بفتح نام جانوران بحری که از پوست آنها پوستین سازند و اکثر بکلاه ها بابر
مزید گرمی چسپانند اول کبود بود دوم زرد و انچه بمعنی آنکه گرد دامن وغیره دوزند مشهور است غلط عوام صحیح سنجاف
بکسر سنگ آتش با ضافت بمعنی سنگی که بران چقماق زده آتش برآرند بعربی حجر النار خاقانی شعر سنگ آتش چون شکستن
تیز گردد لاجرم شد از شکستن تیزی خاطر عیان آورده ام چو سنگ سرمه سنگی که ازان سرمه سازند و گویند از کوه طور که
تجلی ربانی سوخته شد می آید لاجرم روشنی دیده افزاید نگین منسوب بسنگ و گرانی همچو نگین سواد اعظم هر شهر بزرگ
و مکه معظمه خصوصاً و سواد بالفتح سیاهی شخص و مال و مواشی بسیار و اکثر مردم بسیار از هر چیز و قریه های شهر سوخته برشتگی بیا
مصدر که وسوخته برشته لفظ مرکب بی واو عطف کسیکه سوخته و برشته بود ظاهر وحید فقره سوخته برشته آتش شوق میداند
الخ و نیز سوخته ریسمانی چند که بران از چقماق ریزند و دماغ سوخته دماغیکه پیوسته دران بسیار بود سودا بالفتح در عربی
سیاهی خلطی از اخلاط چهارگانه که دم و صفرا و سودا و بلغم بود و فارسیان بمعنی خیال جنون و مجنون و خرید و فروخت
آرند ظهوری در تعریف نور سپور فرماید فقره در هر راسته دکان بازارش کار هزار سود و سودا است آمده و از انیست

سبو دائی و سوداگر بمعنی مجنون قاچر سوری بالضم منسوب بسور بمعنی جشن و نام گلی سرخ و نیز گلی شبیه به کان و نزد بعضی بمعنی گل سرخ و خان آرزو بمعنی مطلق سرخ هم نوشته کمال اسمعیل مصرعه لعل ستدی سوری و ساغر کان ستد و نیز سور بمعنی باره شهر ای شهر پناه سوسن بوزن سوزن گلی معروف که چهار قسم بود آزاد که سپید بود و ده زبان دارد ازرق که کبود باشد خطائی و آن زرد باشد الوان که زرد و سپید و کبود بود و آن را آسمان گون هم نامند سوسن زبان کسیکه قادر بر گفتار نبود و کنایه از فصیح هم حزین شعر نه ای زخار خار رسته شعله در جان گلستان با پر علت مهر خاموشی بلب سوسن زبان ما نهاده سه برگ و سه برگه نام گلی کبود که ورقش سه بود و تشبیه آن بسپر باعتبار صورت و لونه از روی رنگ سهیل بالضم نام ستاره که چون طلوع کند ادیم یمن را بو دار گرداند نه آنکه در یمن تابد سعدی فرماید شعر بر همه عالم همی تابد سهیل جائی انبان میکند جائی ادیم سیاره بسیار سیر کننده که بر کواکب سبعه و کاروان هر دو اطلاق کنند سیاه پوش شبگرد و میر بازار و میر شب و چاوش و عسس و ماتمی و شیربان سهیمی باز طائفه بازیگران که از زیر خرقه طاسها بر آرند و گاه بر هوا افگنند و بر سر چوب گیرند از عالم طاس باز وحید شعر نگشتی چو گنبد هم هنگامه ساز نگویم فرقی هم از طاس باز و سیمی بکسر خوان از طلا و نقره و مس و برنج و جز آن و معرب چینی و لگن شمع سیه مخفف سیاه و بمعنی گذاره نیز چون سیه مست ای بسیار مست و غلام حبشی و هندی و زنگی و نام خط چهارم از جام جم که آنرا خط ازرق گویند و بمعنی شوم و نام اسپ اسفندیار حرف شین معجمه شاخ و برگ چیزی با خود پیچیدن شارح نوشته که کنایه از بهم رسانیدن آن شاداب ای بسیار آب مرادف سیراب و شاد بمعنی بسیار آمده همچو شاد بهر و شاد کام و شاد خوار لیکن درین امثله بمعنی خوش هم آمده چنانچه از رشیدی ظاهر میشود و در شاداب نیز چنانچه گویند در شاداب و در خوشاب شب رو رونده شب و کنایه از دزد و عیار و شب بیدار شبکه بفتحتین و ام شباک جمع شبکه باضافت مقلوب ای نم شب شبنم مثالی ترکیب توصیفی ای مثال و عکس شبنم که در آب و آئینه وغیره بنظر آید شبو ترکیب فاعلی بو کننده شب نام گلی که بشب شگفد مشابه خیری سفید و کبود و منقش بود شجره بفتحتین درخت و در اصطلاح صوفیه کاغذی که دران نسبت فیض باطنی خود بوسائط تا آن

رسانند و نیز نسب نامه و این تسمیه مجازست از عالم اصول و فروع آبا را به بیخ ابنا را بشاخ تشبیه داده و همچنین
در پیر و مرید باید فهمید شراره و شرر بفتح مشهورست و در قاموس شرار بالکسر گفته پاره های آتش شراره یکی شرر جهت داران
از عالم آمده اند و چون اران شرط در مدار الافاضل گفته بفتح معروف و نشان بضم او موافق و نیز گفته باور
که شرط گویند از انجهت که علامت رفع شدن طوفان و روان شدن جهازست انتهی و بعضی بفتح گویند شعاع
بالضم روشنی آفتاب شقائق جمع شقیقه که در دیم سر و نام جد نعمان بن منذر بود و نوعی از لاله گویند نعمان بوادی
گذشت لاله را شگفته دیده بسیار شگفت و از انجا آورده در باغ خود کشت و شقائق نام گذاشت لهذا شقائق
النعمان شهرت گرفت شکرخواب خواب شیرین که اکثر در بامداد باشد و خواب بسیار و خواب خوش شکیب بکسر صبر
شکیبیدن صبر نمودن و شکیفت صبر کرد و از شکیفتن شگرف بکسر نادر و بزرگ عجیب شگفت بکسرتین عجیب و بفتح
و ضم کاف نیز آمده سنائی در قافیه رفت و سعدی در قافیه نهفت بسته شگوفه بکسر و کاف عربی گل درخت میوه دار و قتی
و در بهار بضم بضمتین بمعنی مطلق گل وقتی شعرا بیشتر بمعنی گل سپید رنگ آورده اند و تفحص کلام اساتذه مدرک گردد
شگون بضمتین تفول با واز پرند جانوران و بخدت واو هم آمده و برخاستن به روی کسی دیدن روی ش
بعد برخاستگی از نوم قبل از همه شلائین به وزن سلاطین کسیکه در ابرام افراط کند و شوخ و شنگ تاثیر شعر
بکسر ستوده آوردن و ملول کردن ۱۲
تا با آن حسن شلائین سر و کار ست مرا دست بر هر چه زنم دامن نارست مرا و صفت عاشق و شیفته و مست
لایعقل و دیوانه نیز واقع شود مجاز شمال بکسر دست چپ و بالفتح بادی که ما بین مشرق و بنات النعش وزد و باد دست
راست کسیکه رو بمغرب باشد که با دهرات هم گویند چه اکثر در هرات وزد و قوسی گوید مهفت با د علی التواتر وزد شمائل
بفتح جمع شمال بکسر بر فعال بمعنی سرشت و بمعنی شاخهای درخت نیز شاعری شعر درختانش کشید و دست گستاخ
شمائل در شمائل شاخ در شاخ شمع بفتحتین و بسکون میم مولدست آنچه برای روشنی سوزند یا موم شهد و
فارسیان بمعنی چیزیکه از موم سازند استعمال سازند شنگول و شنگل بالفتح و فتح و ضم کاف فارسی شوخ و رهزن
شنگی بمعنی مصدری و شنگ بفتح شوخ و ظریف و بجیا و دزد و راهزن و تیز و تند شیشه باز و صراحی باز در قاصی که

شیشه و صراحی پر آب بر سر نهاده رقص کند و با وصف حرکات نیفتد و اگر بیجا شود بحرکت اصول بر بازو و گردن
گیرد شیوا بکسر فصیح و شیوا و بان فصیح زبان و شیوا طریق و طرز و عشوه حرف صاد مهمله صاحبقران
مولودی که ولادتش باستقاط نطفه یا راس او در ساعت اقتران سعدین در یک درجه بود و مستعمل بمعنی پادشاه
صبا بالفتح بادیکه از جانب مشرق وزد و آنرا باد بهار گویند و در استعمال فارسیان بمعنی باد مطلق ست صباحت
بالفتح خوبی و در شیخ صبوحی بیای مصدری و صبوح شراب صبحگاه و کین که بازاند بود صحن بالفتح طبق بزرگ
و میان خانه و صحنک بکاف تصغیر طبق خرد صحو بالفتح هوشیاری و دور شدن ابر صدبرگ نام گلی که در هند گیندا
گویند و شعرا بر هر گل بسیار برگ اطلاق کنند و هزاره نیز گویند و مراد عدد مخصوص نیست بلکه کثرت مقصود لهذا الاله
صدبرگ و هزاره هم گفته اند صرفه بالفتح نفع حافظ شعر ترسم که صرفه نبرد روز بازخواست ؛ نان حلال شیخ
ز آب حرام ما ؛ صریر بر وزن امیر آواز قلم و دروازه و مانند صعوه بالفتح مرغی کوچک سرخ سینه بقدر
گنجشک که بفارسی سرسچه و سسچه و کرک و تر ند و سنکانه گویند و بهندی مولا صفت بکسر در اصل وصف بود
مستعمل بمعنی مانند خصوص چون کلمه بد بد در آید صفوت بهر سه حرکت اول برگزیده و صاف از تیرگی و غش
خالص هر چیز صفویه بر وزن علو مصدر ست بمعنی روشنی مرادف صفا بالمد و الفتح شاید فارسیان نیز با دتا نادرا
تصرف کرده اند فقط و الله اعلم صفی بر وزن غنی بمعنی پاک و بی غش و برگزیده و صفی بسیال التا یید صفت
عباس آباد واقع شده و صفی بالفتح فا ماضی نتوان گرفت که رسم خط مساعد آن نیست صلا بالفتح آوازه دعوت
طعام و فارسیان بمعنی مطلق خواندن استعمال کنند صمت بالفتح و صمات و صموت بالضم خاموش بودن صندلی
بالفتح منسوب بصندل که معرب چندل بلام ست و اما چندن بنون مشترک ست در فارسی و هندی اکثر صفت
رنگ واقع شود و بمعنی چوکی و کرسی بسین مهمله بود و مرکب از سندل بمعنی کفش و یای نسبت و در قدیم نعلین پادشاهان
بر کرسی می نهادند و رفته رفته رسم خط آن بصاد شده چنانچه صد و شصت وغیره فخری شعر هیچ بر صندلی
مهر بهند ؛ چون کند شه برون ز پا صندل ؛ صوت بالفتح آواز کردن و آواز صورت بالضم پیکر و نقش و نمونه چیزی

کاشت صراح مهمله

و بمعنی چهرهٔ آدمی و عکس مجاز و عالم صورت عالم طا مع و از کلمات تشبیه چنانچه صفت و مثال صوفی بالضم پشم
پوشنده که جامهٔ پشمی را گویند و چون گروه فقرا اکثر از گلیم و کمل وغیره لباس داشتند باین لقب نامزد شدند
صومعه بفتح صاد و میم عبادتخانهٔ ترسایان که سر آن بلند و باریک سازند یعنی گرجا صهبا بفتح شراب انگوری صیت
بکسر آوازه و ذکر خیر حرف طای مهمله طاوس و از رفتن نوعی از ورزش کشتی گیران که در هند چال
گویند طغرا شعر چه طاوسی نصیب صد کشتی گیر است گر رود در وقت ورزش صد قدم طاوس وار
طاهر او ظهیر بمعنی رفتن بنازست و منظور اینکه اکثر کسی که بازی آورده بمعنی مصطلح هم جاداره طبق بفتحتین
و طبقه و پردهٔ هر چیز و مساوی و هر ابر و روی زمین و آنچه بر و طعام خورند طرف و بهاست بالتحریک بالکسر
گوشه و جانب چون طرف کلاه و طرف دستار و طرف تیغ و طرف دامن و طرف بام و طرف چمن و جز آن اطراف جمع
فارسیان بفتحتین بمعنی حریف و هم پیشه استعمال نمایند و بالفتح چشم و بال نو و نهایت و بفتحتین کرانه اطراف جمع و اطراف
الرجل اقربا و اطراف بدن دست و پا و اطراف زمین اشراف و طریف بمعنی نادر و غریب کذا فی المنتخب و گویند اهل ولایت
طرف بمعنی منکوحه هم استعمال نمایند چنانچه مشهوره و بحوا طغیان بالضم از حد در گذشتن طلا بکسر سرخ و بمعنی
گویند زر خالص سعی و چه و مردم و امثال زر طلا ست و در بهار عجم ست معرب تلا یا تلی یا زر خطا است
خان آرزو گفته تلا بتای قرشت بود فارسیان عربی دان بطا نوشته اند زلی ماله آن تحقیق طلا بمعنی اول
چه در فارسی طا نیامده طناز طنز کننده و طنز بفتح سخریه و کنایه از سرکش و مغرور و شوخ طوق بفتح طا قسمت
و حلقه مدور و گردن بند طین بکسر گل طینت بکسر اندکی از گل و سرشت و خو و در حدیث قدسی خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا حرف عین مهمله عارض بکسر را عرض دهنده لشکر و لاحق و
کنارهٔ رخسار و ابر پراگنده در افق عالم آب باصطلاح میخواران مستی و بیهشی سلیم شعر ساقی چه کنی بندمن
این بزم شراب ست + اگر بهر ایشع بکن عالم آب ست عباد بالضم و تشدید موحده مشدد جمع عابد پرستنده و بکسر
و تخفیف موحده جمع عبد عباس آباد نام باغی بنا کرده شاه عباس که بنظر ظهیر او رسیده است لیکن مقام معلوم

[illegible]

حم که میان خواص عام و غلط عوام ذرفت و طلاق اکثر بر تفرس است هم چند ان بعید نمی نماید از نجا گفته اند کرا الفاظ العام فصیح فافهم و تفکر ۱۲

نیست که شاه عباس ماضی ست یا ثانی و سلسلهٔ سلطنت شان از رقائم طائر وحید بدین نمط بثبوت پیوند
شاه اسمعیل شاه طهماسپ شاه عباس ماضی شاه صفی شاه عباس ثانی سلیمان صفوی موسوی **عباسی**
نام گلی که آنرا گل عباس گویند والوان بود **عباء** بفتح و مد پوشش پشمین که عرب پوشند گلیم منقش بود یا ساده
عرقچین چیزیکه بدان عرق پاک کنند و اطلاق آن بیشتر بر طاقیه و کلاه دوتهی کنند که زیر کلاه و دستار پوشند
عزائم جمع عزیمت بمعنی افسونها و آیات قرآن و فرائض خدا **عطر** بکسر خوشبوئی و بفتح خوشبو شدن **عطر** شاه
خوشبوئیکه از عنبر و مشک و عطریات دیگر سازند و بعربی غالیه و بهندی ارگجه نامند **عطسه** بالفتح بفارسی
شنوسه و بهندی چهینک گویند و **عطسهٔ شب** صبح و **عطسهٔ صبح** آفتاب و **عطسهٔ عنبرین** بوی خوش **عطسهٔ تیغ**
آواز زدن تیغ و **عطسهٔ کمان** کنایه از تیر **علیین** بکسر عین مهمله و تشدید لام مکسور و یای مشدد مکسور جمع علی نام مقامی
در آسمان هفتم که ارواح و اعمال نامهٔ مؤمنان در انجا برده و گویند نام مقامی در بهشت **عمائم** جمع عمامه بر خود و دستار
و هر چه بر سر پیچند فارسیان تشدید میم هم آورده اند آثر **شعر** چون صبح دل شکسته ام بس چه غم که نیست **عمامه**
ام چو قمری تسبیح طره دار **عنبر** ماهی ست در دریای شور و خوشبوئی معروف گویند سرگین جانوریست و نزد بعضی
چشمه ایست که بر می جوشد و کف بر سر آب می آید و گویند مومیست در کوهستان هند و چین بهم رسد از زنبور عسل و گویند
صمغ درخت دریائیست و از قول شیخ معلوم میشود که از گاو خیزد **مصرعه** کون خرش شمار اگر گاو عنبر است و در منتهی الارب
نیز آورده که سرگین ستور بحریست و کلام خاقانی مشعر است که از گاو دریا **شعر** آهوی مشک نیست چه چاره
که گاو بحر کنم بهر دو برگ عنبر سارا در آورم و گویند قی ماهی ست و گویند از جگرش بر آید و در حقائق الاشیاء
گفته معدنش کوههاست در جزائر از سنگ بچکد **عوائق** موانع و حوادث روزگار جمع عائق **عیار**
مرد زیرک و عالم گرد و شب رونده و اسپ بنشاط دونده و کنایه از فریبنده و واقف از فنون و بهر و چالاک
و بهار گوید در اصل بمعنی شخصی که جامه و سلاح مخصوص همراه داشته باشد و مخفی کارها کند مثل عمرو عیار و غیره
حرف غین معجمه **غبغب** بفتح هر دو غین گوشت آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز گویند شعرا بهلال الهلال تشبیه

حرف غین معجمه

وغیره تشبیه و هند و چاه هم بسته اند غو بالفتح و مرد وحشی و سپید و بزرگ بهتر غلالة بالکسر جامه متصل بدن تا کمر
و جامه که در زیر جامه و زره پوشند و گویند لباسیکه زنان عرب زیر کرته پوشند آنرا چوب بالفتح هم گویند گویند یا لنگوته
که زنان از سرین بندند تا کلان غاید غلو بفتحتین و واو مشدد از حد درگذشتن در هر چیز غنج بالضم کرشمه و ناز غیم
حرف فا
بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون حرف فا فتان صیغه مبالغه بسیار فتنه انگیزنده و دزد و شیطان و زرگر
فرح آباد بجای حطی معنی آباد خوشی و گویند نام بلده از توابع مازندران که سلاطین ایران آنجا عمارتها
ساخته اند اشرف شعر فرح آباد گلستان بط بینای مل ست ؛ موج می بال تذرو چمن آرای گل ست ؛ و خان آرزو
گفته نام جائی در ایران فرخ بالفتح چوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نو برآمده از گیاه و بتشدید را مضموم مبارک
و زیبا و روز دوم نام روز دوم از خمسه مسترقه تجنیس صوری بیت اول عربی دوم فارسی فردوس فر بکسر کاشکیه شکوه
مانند بهشت بود و فر بالفتح بمعنی شکوه و دبدبه فارسیست و بنا بر قاعده که در فارسی تشدید را جائزست چون پر و زر
و جز آن مشدد هم آید و در عربی بتشدید را بمعنی گریختن فروردین بفتح فا و واو و کسر دال نام اول ماه بهار از
سال شمسی و نام فرشته و فوردین بفتحتین و فروردین بروزن ورگزین مخفف آن فصل بالفتح یک بخش از چار بخش
سال و از سخن و جدا کردن و شدن و پرده میان دو چیز و سخن راست و حکم درست و فصل خطاب کلام فصیح فارق
در حق و باطل فصیل دیوار درون حصار درون شهر پناه و شتربچه از مادر جدا شده فضا بالفتح و فراخ بودن
مکان و ساحت خانه و زمین فراخ فعل بکسر کار و کردار و حرکت و اینجا بمعنی ظاهر آورده مقابل قوت
حرف قاف
که باطن باشد فی بفتح بمعنی سایه بعد زوال و سایه که جای شعاع آفتاب آید و غنیمت و خراج حرف قاف
قاصرات الطرف زنان بازدارنده چشمان از دیدن بیگانه نه اینکه دیده‌های شان تنگ است و این تلمیح است
بآیه فِیهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ و ظاهر ست که گل نرگس با چشم پر حیا ست محبوبان ماست قانون
اصل قاعده و طرز و روش و نام کتابی در علم طب از بوعلی سینا و نام سازی و گویند معرب کانون ست قبا جامه که
از پیش وا و کشاده باشد و در هند جامه پنبه دار را گویند و قبا کردن بمعنی چاک کردن و استعمال آن در پیراهن و جامه هم

است و با دامن و گریبان دریده نشنده تا کی مصرعه پیراهن بپوش قبا میکنم باید و بفتح آن سلیمان علیه السلام
ست که چون دست و گردن در کرتهی انداخت جنیان می خندیدند جامه پیش چاک ایجاد فرمودند و نیز بمعنی قیام
و غیر هم والله اعلم قمر اسه بفتح درای باشد و بمعنی شیشه بزرگ و قرابه زرین آفتاب و گویند عمود صبح قرص
بالضم گرده نان و قرص زر منزلی آفتاب و محل غروب و قرص سپید ماه و در بعضی نسخ قرص بکسر فا بجای قرص نظر در آمده
فرص بکسر فا نام گیاهی بر تقدیر اول سپیداب قرص ترکیب مقلوب و شارح نسخه ثانی را ترجیح داده بشرطیکه گیاه مذکور
رنگ سپید داشته باشد قرقی نوعی از کلاه که در سابق جز سلاطین دیگری بر سر نگذاشت حالا پوشش عوام ست
قساوت بفتح سخت دل شدن و سیاه دلی قصر بفتح کوشک ای بنای بزرگ که از سنگ و خشت آن سازند و کوتاهی
قطعه بالکسر پاره از هر چیز چون کاغذ و جامه و زمین و در اصطلاح شعرا پاره از کلام موزون که مطلع ندارد و نیز از کلمات
زوائد که برای حسن و مناسبت بالای اشیا آرند مانند قطعه کبوتر و جواهر و خط و غیره قطنی جامه پنبه دار منسوب
بقطن بالضم بمعنی پنبه و در بهار نوشته جامه که از پنبه و ابریشم بافند و در نفائس فارسی آن پنگی آورده قطعه گلاب نام قلعه
بیکره کیتو پیه که مخصوبان را در آن نگاه دارند چنانچه قلعه گوالیار در هند و آنند رام مخلص نوشته که در ایران ست
اسمعیل شعر از شوق تو گل دل من آب گشته است ، در قلعه گلاب بود عندلیب من ، قلمرو بمعنی قلم رفته و ولایتی
که زیر قلم دفتر شاهی بود ای در حوزه تصرف و اکثر باضافت مستعمل شود قلمزن نویسنده مصرعه قلمزن
نگهدار و شمشیر زن ، و نیز منسوب مصرعه قلمزن چابکی چستی دلیری ، قلم فولاد قلم آهنی که هرکنار بسر آن الماس
نصب کنند و بدان نگینها کنند قلمکار لباسی که بران از نوک قلم نقشها کرده باشند اشرف شعر سجع دعای قدح نیست نام دعای ما
ور دعا مکه باید زدماغ باده قلمکار گشته نامه ما ، قلوب بالضم جمع قلب بفتح دل و باصطلاح شعرا اول بسته اند
با بابله و عقده تشبیه داده بیدل مصرعه ایند دل چون صنوبر بیدلی چند ، قمار بکسر به گرو بازی کردن با هم یکدیگر و باختن گرو
بالفتح موضعیکه عود قماری بدان منسوب ست قماش بالضم متاع رخت خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و
ناکس و چیز زبون قوا بالضم جمع قوت فارسیان بمجرد دیگر الفاظ جمع به معنی مفرد آورده اند بمجرد قوای نامیه در نظیر و لفظ اعلیه و تسویدکه

ظهوری شعر خوش چون شوم از شیب بیکنند ندا که لب بند زنم اجابة الحکایة دیکن که تواضع با تقابل افزا بود
چنانچه عالمین جمع عالم بالحذف ما بعد انواع قوال بسیار گویند فرقه از مغنیان که قول سرایند و قال ایشان صدا فت
قول و ترانه و هندی تلانه و بپارکه بفارسی نقش گویند از مخترعات طبع والای امیر خسرو دهلویست و در زمان سابق گیت
و سنگیت بوده در زبان سنسکرت که بیشتر نائکان دکن از ایشان فرا گرفته بودند و آن در نشای مهادیو وغیره بوده
از مرد و بهو پرا چهاوان شرمان قربانی و جیبن و هرپیا بیجا بکرد و که چهار فقره داشت سلطان حسین تخت نشین جونپور
اقتصار کرده خیال و چنگله از آن برآورد که دو فقره دارد و فقره دیگر بر دست بر دست زدن چنانچه فقره در شعر بوده
مصرعه در نظم و فقره در موسیقی ست قوت قول آنکه مشتمل باشد بر آیات و احادیث و مواعظ و اقوال مشایخ
حضرت امیر علیه الرحمه بحضور سلطان محمد تغلق بمقابله گوپال نائک بر طبق گیت و سنگیت به آورد چنانچه
قوالان در اعراس بزرگان سرایند فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ و بتتبع آن مولانا و مرشدنا شاه
نصیر الدین سعدی بلگرامی قدس سره هم چیزی فرموده از منجمله آن الله الله یا الله کل شی محیط هی الله
جت دیکھو اوت تو هی تو هی جل ربی سبحان الله قت سرود فارسی را شش آواز و دوازده مقام بیست
و چار شعبه هشت و چهل گوشه هفده بحر است که آنرا اصول و دائره نیز خوانند و ضرب بفتح دست بر زدن نیز داخل
بمعنی سرود آهنگ آلاپ و کوک بالضم موافق نمودن ساز با که در هندی تلانا گویند و پرده گرام و زمزمه و تلک
بفتح آواز پیچیده یعنی گٹکری و هنجاره بفتح راه که در هندی و فارسی مشترک ست و در هندی بفتح لام و نیز آن را دوتی
و تفصیل هر یک در مقام خود ثبت است درینجا بنا بر بصیرت شائقان برین قدر اکتفا رفت قوت بالضم و او
مشدد زور و نیرو و در اصطلاح حکما باطن و استعداد فعل آنچه بظهور رسد قورچی با نوعی از سلاحدار قوس قزح
معروف که بهندی دهنک گویند و بفارسی کمان رستم و کمان سام و کمان بهمن و کمان شیطان وغیر آن
خاقانی خطاب بآفتاب گوید مصرعه رنگین تو کنی بکمان شیطان : قهرمان قائم بکار یا خزانه دار و وکیل
و نگاه دارنده آنچه در تحت تصرف اوست معرب کهرمان حرف کاف قاف نیز بکار از حد گذرانیدن بمعنی

متجاوز کردن کار از مرتبه و طاقت **کاغذ هدف** از عالم کلبرگ نشان که بر نشانه چسپانند بدان تیر زنند
خاقانی **شعر** حاسدانم چون هدف بین کاغذین جامه که من ٭ تیر شحنه از پی امن شبان آورده ام ٭ کرپاس یکسر
و تحتانی بالاخانه دور و دربار کف اندرون پنجه که بعربی راحت و بهندی هتیلی گویند و نیز کف دریا که عرب زبد البحر و بهند
سمندر پین نامند **کف الخضیب** یعنی دست رنگین و نام ستاره روشنتر از ستارها ذات الکرسی و عرب آنرا
بکف مبسوط تشبیه دهند و گویند دو ستاره که کف الجذما نیز گویند و گفته اند صورتیکه مرکب از چند ستاره ثابته به شکل کف
دست سرخ بحنا کنند **و حدت** چیزیکه درویشان در کمر و زانو اندازند و نشینند مثل شیر قلاب و نیز تسمیه که آنرا
در کمر بندند و کمر وحدت نیز بهمین معنی آمده **شعر** زمین تلاطم این بحری کناره مپرس ٭ که خود شتر از کمر وحدتست گرد آیم ٭
کیانی منسوب به کیان که جمع کی بفتح بمعنی پادشاه بزرگ و بلند قدر و شهنشاه ماخوذ از کیوان و لقب چهار
پادشاه که لهراسپ کیکاوس کیقباد و کیخسرو و به معنی کیانی کنایه از تاج عمده و عظیم الشان و در شبنم شاداب برعایت لفظ
خسروی آورده **کیسه بری** بیای مصدری و کیسه بر فرقه از عیاران که به دو انگشت جیب گره مردم که در آن نقد
باشد ببرند **حرف کاف فارسی** **گاو زمین** گاویکه زمین به پشت اوست و نزد بعضی بر شاخها گویند گاو
بر پشت ماهی استاده و آن بالا ماهی و بالایش کرهٔ ارض و از ماه تا بماهی همین معنی دارد جامی **مصرعه** شد گاو زمین و آسمان
کاسه پشت ٭
جفت ٭ و نظامی **شعر** زند چون بر زمین تیغ پلالک ٭ بماهی گاو گوید کیف حالک ٭ **گاو گردون** برج ثور **گران
خواب** بترکیب قلب ای خواب گران عبارت از خواب بغفلت تمام و کذا خواب سنگین نعمتخان فقره خواب شان
چندان سنگین شد که خدا بردار دگر دیاد بکسر یا دستند که خس و خاشاک را بهم بشکل منار بر داشته برد و آنرا دیو باد هم گویند
ازین رو که در اعتقاد عوام جهال دیویست بشکل باد متمثل و در رشیدی گفته دیوان بهم جنگ کنند و این باد نشان
آن حربست **گریه در گلو گره گردیدن** حالتیست که در شدت گریه بهم رسد که نفس بند شود **گزار و گزارد**
بالضم معروف یعنی ادای چیزی و نیز حل کردن نشا و شراب فقره نعمتخان کیفها همه گزارشده اکثر صفت
مست و مستی آید صائب **شعر** من آن لطیف مزاجم که گر بسایهٔ تاک ٭ فتد گذار مرا

مستی گزاره کنم گزاف بکسر سخن بیهوده و بسیار و بیحساب بالضم هم آمده **گلبانگ** و **گلبام** هم آواز بلند که
شاطران و قلندران هنگام کوس زدن و شلنگ و جز آن بر کشند و بمعنی مطلق آواز استعمال یافته و بمعنی آواز
بلبل هم گفته اند **گل خود رو** گلی که از خود روید بی مشقت کشتکار **گل زمین** باضافت بمعنی قطعهٔ ارض و
بفک اضافت هم صائب شعر یکدل هزار زخم نمایان نداشته است؛ یک گل زمین هزار خیابان نداشته است؛
و گل گیتی نیز آمده انوری شعر خسرو املاک از تو خرم باد؛ گل گیتی ترا مسلم باد؛ و طالب کلیم گل خاک هم بسته و
گل زرد فلک و گل صدبرگ فلک آفتاب و گل نشاط شراب و گل خنجر آتش و گل کردن و شدن ظاهر شدن متعدی
هم آمده مگر شاذ و با لفظ شمع و چراغ بمعنی خاموش کردن و شدن **گلشنگری** ساختن باغ و بوستان این لفظ
مرکب ست از گل و شن کلمهٔ نسبت چنانچه روشن بالضم منسوب برو که اظهر الاشیاست **گلگونه** و **گلگونه**
بالضم رنگی سرخ که زنان بررو مالند و معنی آن گل رنگ **گوهر کشش** بگوهر کشیده امر بمعنی مفعول و نوعی زیاره
بجواهر **حرف لام** **لآلی** بر وزن جلالی جمع لؤلؤ بالضم هر دو لام و دو همزه مروارید بزرگ لب گردان ای
گوییده لب که عبارت از کرانه بود و مراد از نهرهای مملو که آب از لب آنها بسبب طغیان بیرون شود و لب گردان کردن
حوض پر کردن آن چنانکه آب از سرش بدر رود اشرف مصرعه حوض کوثر را بآب بکا لب گردان کند؛ **لنگر**
معروف و دو نوع بود لنگر طعام که بعربی رباط بکسر را مهمله و موحده و آخر طای مهمله گویند و لنگر جهاز که در عربی
مرسات بکسر میم و سین مهمله نامند **لولی** بالضم و واو مجهول سرود گوی کوچه و گدای در خانها و لطیف
و نازک اندام و ظریف و زن فاحشه بیحیا منسوب بلول که بمعنی بیشرم آمده مولوی معنوی مصرعه گر همی
گویم لول و در نیکو نیم گول؛ **لینت** بکسر نرمی و نرم کردن **حرف میم** **مآثر** بالمد جمع مأثره بر وزن مصدر
نشان و نکوئی و کار پسندیده **مادّه** بتشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیادت متصله بچیزی **مهتابی** چوتره که
برای سیر مهتاب سازند محاورهٔ حال تاثیر شعر سنگی بمثال مهتابی؛ اورنگ فلک بکامیابی؛ و نیز مهتابی سقف
باران گیر و نوعی از آتشبازی متعارف هند و رنگی سفید مائل بزردی و در مصطلحات الشعرا گفته رنگ شکسته

حرف لام

حرف میم

مائده بکسر سوم خوان پر طعام قوله تعالی ربنا انزل علینا مائدة من السماء متخیله بضم میم و فتح خا و تحتانی
مشدده قوتی از قوای باطنه و قوت مدرکه که جزئی دریابنده است و قسم بود و آنرا باصره هم گویند و جمیع آن حواس خمسه
سبعه و در حقیقت مدرک نفس ست و اینها خوادم او و آلات ادراک پس تسمیه مجازی باشد پنج ظاهر باصره و سامعه و ذائقه
شامه لامسه و پنج در باطن حس مشترک که بیونانی بنطاسیا نامند ای تخته حیان و خیال و دوم وهم و حافظه و متصرفه و اینها
دماغ اند و دماغ را سه جوف و بر جوف را مقدم و موخر حس مشترک در مقدم آن و وهم در موخر دماغ و خیال در مقدم جوف
ثالث و متصرفه در جوف ثانی و جمیع صور محسوسه حواس ظاهره در حس مشترک جمع شود و خیال خزانه اوست که حافظ
بود تمامه صور محسوسات را زیرا که آنچه غایب گردد از حس مشترک و دیده رو نماید و نشان دهد که این همانست و آنچه هیچ
یکی از حواس ظاهر نتوان دریافت از معانی جزئیه بوهم مدرک شود حتی که چیزهای بی اصل را هم تصور کند و دریابد
آنرا خلاق الاشیا گفته اند و حافظه نگهبان مدرکات وهم ست و خزانه آن و متصرفه ترکیب میدهد بعض معلومات خیال و حافظه را
با بعض و جدا میکند یکی را از دیگری چنانچه حکم میکند بانیکه فلان چیز این قسم شده دارد و دیگر چنین بود و شجاعت زید را
مثلاً با سخاوت او تصور کند و مثل تفصیل تصور میکند آدمی را بی سر و سر را بی تن و شجاعت را جدا از سخاوت و این قوت
هرگاه عقل او را در مدرکات خود بکار در آرد نامش متفکره باشد و چون وهم او را در محسوسات ظاهره یا باطنه صور باشند
یا معانی خواه در خیال باشند یا در غیر آن استعمال کند متخیله خوانند مثل آنکه [illegible] مفهوم متخیله ضروری البیان بود فاحفظ مشوش بفتح میم
و ضم شانه اولی پراگنده شده مجمر بکسر و ضم میم اول و فتحه دوم انچه جمره آتش در آن کنند و آنچه بوی خوش در آن سوزند مجوسی بیاء
نسبت واحد مجوس که قومیست آتش پرست و ماه و آفتاب پرست چنانچه روی [illegible] نام مردی [illegible] گوش مجوسی
این دین مجوس [illegible] کرده شده و نام پرده از موسیقی نزد بعضی شعبه ثانی مقام [illegible] هشت نغمه و قیل
از نه محیط بضم احاطه کننده و نام دریائیکه گرداگرد روی زمین است مانند کره قاف [illegible] مطلق و دریا مستعمل مخارج جمع
مخرج بمعنی بیرون رفتن و جای آن مداخل جمع مدخل [illegible] بمعنی جای در آمدن [illegible]
که بر دست و پای مردم [illegible] و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته [illegible]

۵۰ یعنی حواس ظاهر بجز آن یعنی با سامعه و سامعه اسمی بجهت اینکه مشترک کرده اند ۱۲ منه
۵۱ فایده افزا ام آنست که بر چیز اولی دریا بدانیش تحقیق الاصل را ۱۲ منه
۵۲ اول مثال معلومات حس مشترک که خزانه آن خیال است و دوم مثال مدرکات وهم که خزانه آن حافظه بود ۱۲ منه

و امثال آن و روزنه و بمعنی اماکن دیوانها و خانهها نیز شنیده شد و بمعنی جوهر لفظ هم دلالت دارد و ما به الانتفاع نیز از ان مراد باشد
که آنرا آمد مقابل خرج گویند و فارسیان با وصف جمع بودنش باز جمع کرده اند سعید اشرف طلائی رنگ و یاقوت سرشک آمد بهکیان
دل آشفتگان داد ز کوه غم مداخلها ؛ مدار بالفتح جای گردیدن **مراحل** جمع مرحله بمعنی منزل **مرز و بوم** مرز بفتح میم زمین و خیابان
و سرحد و آبادان و بوم بالضم زمین شیار نکرده و جا و مقام و منزل و ماوا پس هر دو مرادف بود و مگر و بند اول بمعنی زمین شیار
نکرده است چنانچه در رشیدی است مرز و بوم پس مراد همه روی زمین بود و اقاعده که جمع متقابلین باشند گرم و سرد و تر و خشک **مضغه**
بضم میم و کسر ضاد معجمه زن شیر دهنده **مرغوله** موی پیچیده و بمعنی آواز مرغان و نغمه پیچیده مطربان که بهندی گٹکری منه مجاز است **مرقع**
بضم میم و قاف مشدد مفتوح جامه بسیار پیوند کرده شده از ترقیع و جای نگهداشت پاره کاغذ نوشته پس کتاب تصاویر را باعتبار
معنی ثانی مرقع گویند چه رقعه بمعنی پیوند و نوشته موجز هر دو آمده **مرکز** میان چیزی و محل استاده کردن چیزی و وسط دائره که بران پرگار
گردد **مزعفر** بر وزن معتبر نوعی از طعام که دران زعفران اندازند و هر چیز زرد برنگ زعفران **مزید** مصدر میمی بمعنی افزودن مستعمل و بمعنی
فاعل مجاز است از اطلاق مصدر بر فاعل سیما لفظ در عربی و فارسی بسیار آمده چنانچه زید عدل بجای عادل غنیمت ع غزال حشم تکلیف مزید
و مزید بمعنی مصدر سعدی فرماید بشکر اندرش مزید نعمت و فاعل در فقره طلب افزایم **مشاطه** بفتح و شین مشدد زنیکه شانه کشد گیسوی کسی را و در
کسیکه عروس را آرایه و کذا باشد مصرع قلمش مشاطه صفحه دهر و فارسیان بتخفیف هم آورده اند مصرع سعید زمین مشاطه بستان صداق
نیطلبد هند دلاله نگار رخ را گویند و بالضم موئیکه از شانه کردن افتاده باشد و بکسر و تخفیف حرفه شانه کردن **مشرب** آشامیدن
و جای آشامیدن است مصدر میمی و ظرف و کنایه از طریقه و کذا مذهب اصل بمعنی رفتن و جای رفتن و بمعنی راه و دین ملت مستعمل بطریق مجاز
و محاوره شعرا فرق در هر دو آنکه اول بر آرزدان دوم بنا بر عبادت ناصر علی مصرع زهی نعره جانسوز برق مذهبها بخنده مکمن نوبهار
مذهبها **مشکین** منسوب بمشک که معرب آن مسک بکسر ست و در برهان بکاف فارسی نوشته و بمعنی مطلق خوشبو هم مصرع گرد راهش
از نکهت گل مشکین تر شد و نام گلی **مطرا** بالضم سیراب و تر و تازه مشتق از طراوت **مطرز** بضم میم و را مهمله مشدد مفتوح زینت داده شده و
طراز کرده شده و طراز بکسر علم جامه معرب تراز و بمعنی جامه مطلق آرایش مجاز ست و نام شهری از ترکستان **معلق** بالضم آویخته جای مصرع
نسیب آویخته آیی معلق و معلق زدن بازی که بهندی آنرا کلا بازی گویند و کبوتر معلق زن آنکه بوتر معلق نیز گویند بمعنی معلق

و معلق زدن حباب بر آب و بازی گر و [illegible] معلم بضم میم و فتح لام نشان کرده شده و جامهٔ علم دار و تعلیم داده شده معلم بصیغهٔ مفعول
نیز [illegible] مصرعه شیخ [illegible] [illegible] [illegible] معزول [illegible] مشغول [illegible]
اندرون [illegible] استخوان بود چسپیده [illegible] استخوان خرما و شفتالو و امثال آن نیز آمده کذا فی البرهان [illegible] شکسته [illegible]
[illegible] مفلس [illegible] افلاس [illegible] ملاطفت [illegible]
مهربانی کردن و نیکویی کردن [illegible] بضم میم و فتح تحتانی [illegible] بفتح دایره [illegible]
[illegible] مصطلحات [illegible]
[illegible] مشقل بفتح میم و فتح [illegible] انگشت [illegible]
[illegible] نشان [illegible] علامت موی باغ [illegible]
[illegible] مصرعه [illegible]
[illegible] گهواره [illegible] عالم علویست چنانکه [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] که [illegible]
ناسب [illegible] عاشق [illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح و ضم واو [illegible] نارنج [illegible]
[illegible]
و بالیدن [illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible]
[illegible] بفتح [illegible]
[illegible] بفتح [illegible] بالیدن [illegible] زبان [illegible]

و غیاث اللغات نضارت بفتح تازگی و سیرابی نظارگی بیننده و بالحاق یای فاعلی یای مصدری [illegible] فارسی است [illegible]

[illegible] آن بهار گفته قیاس آنست که بمعنی نظر کردن باشد نظاره صیغه مبالغه است [illegible] مصدر [illegible] آن ملحق نموده اند

نظاره بالفتح [illegible] بینندگان [illegible] نگریستن [illegible] هر دو را بمعنی نگاه و دیدن و بیننده آورده اند و بهار صیغه مبالغه [illegible]

[illegible] مصر عمر مانیم نظارگان غمناک نظرباز بیننده و کنایه از عاشق [illegible] نقش نشستن

اعتبار پیدا کردن [illegible] ملک میگویند که نقش فلانی خوب نشسته یعنی دولت اعتبار [illegible] اگر [illegible] نشسته اراده

آن بود که ذلت کشید نقل با لفتح از جائی بجائی بردن [illegible] قاموس گفته [illegible] نقل [illegible]

[illegible] آنرا نقل گویند [illegible]

[illegible] کرده نوروز روز [illegible] اول [illegible]

[illegible] آدم درین روز آفریده شده و کواکب [illegible] جمشید چون آذربیجان رسید تخت [illegible]

[illegible] نشست چون آفتاب آمده شعاع بران افتاد غایت روشنی ظاهر شد مردم بدیدن آن شاد گردیده گفتند [illegible] روز

[illegible] پوشید که بزبان پهلوی [illegible] شعاع ست برآن افزودند گفتند چون روز اول [illegible]

[illegible] مرده [illegible] روز جشن [illegible] ایام جاهلیت [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] آورده بود [illegible] نوشیدن و

[illegible]

[illegible] عاشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] شعر [illegible]

نیل داغ [illegible]

که دو نوع بود آفتابی و قمری اول گل است که صبح بشگفد و تمام شب غنچه ماند و دوم بخلاف آن و بعضی اخیر در روا باکار برند و بکلاه مشابهت
دارد ... کرشمه اندک کرشمه ناتمام کرشمه بتمیز ... بفتح اول و کسر دوم ناز و نزد بعضی محققین سست و حسب رشید ... گفته زیرا که قافیه ... واقع شود
بهار گفته در بین ... نمی گویم و ... تأمل ... کرشمه ... شود اختلاف توجیه حذف روا باشد و ... فارسی هم آمده ف گویند فرق در کرشمه و عشوه و غمزه آنست
که اول حرکات تمام اعضای بدن ... شعر ... فرق ... کرشمه ... که ... و نزد بعضی
کرشمه با ابرو و غمزه بچشم و عشوه ... خصوصیت ... گفته که غمزه بالفتح اشاره کردن بچشم و عشوه بفتح کار را پیدا نمودن و ... گفته قوله تعالی
... شعر ... ناز واو احرف واو + واوے نعمان همان صحرا که از
نعمان بن منذر ... لاله سرخ آورده در باغ خود کاشته بود و انزون برای مهاوز آفازی هر دو آمده باژگونه ای سرگون و بد بخت و نحوس
و تیره روش و نهاد و سط بسکون سین میان چیزی ... چنانکه از هر طرف که بپیمایند برابر باشد چون مرکز دائره و دست بالضم فراخی و سپهر بفتح رنگی سیاه
که بدان ابرو ... سیاه کنند ... از آب ... سیاه است ... سیاه ... اختلاف اقوال بعضی گویند ... بیقاعده است
وسمه ابروی کوه و ... بفتح کلمه ایست ... و کسر ... ناکس ... مقابل ...
... و فور بفتح تمام شدن و بسیاری ... و نزدیکی و ولی نعمت ... بعل ... حرف ها
هجوم بالضم در آمدن ... هزار ... زمین چهارم ... باشد ...
سپهر سینه ... و ... دل ... باغ دل سپهر ... جگر ... گرده ... بعضی گویند ... هفتم ...
و زبان ... باشد ... هفت طبق ارض ... هفت اقلیم ... تمام ... کاف فارسی
در اصل ... همه ... هیچ ... بعضی ... نقطه ... اصل ... تخفیف ... اهل
... حرکت ... باز ...
... در ... آسمان بار ... گاه ...
خاتمة الطبع ... خدا و نعت مصطفی ... در این روز ...
... فرهنگ شمشیم شاداب ... جناب منشی نولکشور ... لکهنؤ در ماه ستمبر ۱۹۱۳ عیسوی ...